

نقدی بر بهائی ستیزی کانون وصال پاسخ به جوایه کانون فرهنگی رهپویان وصال شیراز

پس از ارسال و توزیع نامه سرگشاده جامعه بهائی ایران که در کمال احترام و محبت در رفع سوء تفاهمات مذهبی کوشیده و ستمهای فجیع وارده بر پیروان آئین بهائی در زادگاه این آئین یعنی ایران عزیز را بر شمرده و به ملت ایران و سران سیاسی این مملکت تظلم کرده و ایشان را به بردباری مذهبی و مراعات اصول حقوق بشر دعوت نموده است، کانون فرهنگی رهپویان وصال شیراز بجای آنکه به دفاع از مظلوم پرداخته و از فرهنگ نابردباری و ناشکیبائی و روشهای ظالمانه و ضد انسانی احساس شرم و خجالت نماید بالعکس در کمال بی انصافی دست به قلم برده و با هر حرکت قلم خود چماق تهدید و تکفیر را نیز به حرکت آورده است. جوایه کانون رهپویان وصال شیراز که خود را مدافع عدالت و مبارز علیه ظلم و ستم قلمداد می کند جامعه بهائی را که جرأت بر نگارش تظلم نامه کرده است محکوم ساخته و تهدید می کند که اگر این جامعه بار دیگر به خود جسارت تظلم و دادخواهی به مردم ایران را نماید و از سیاست ظلم و ناشکیبائی انتقاد کند توسل به اقداماتی خشونت آمیز خواهد زد تا ندای مهر و دوستی جامعه بهائی را خاموش سازد و اعلان می نماید که ایشان "دیگر تاب تحمل این کارشکنی ها و زبان درازها را ندارند و در صورت تجاوز مجدد و هرگونه تعدی به حریم منافع اسلامی و ملی خود مشت محکمی بر دهان متجاوزان خواهند زد و در این راه از هیچ اقدامی فروگذاری نخواهند نمود". در واقع کانون وصال شیراز که چماق بدست نه تنها حق آزادی بیان و سخن را برای آنان که با رویکرد درندگی موافقت ندارند نفی مینماید بلکه حتی اجازه نوشتن تظلم نامه را هم از ایشان سلب کرده و با تهدید خویش ماهیت فرهنگی یا در واقع ضد فرهنگی خود را مشخص می کند.

قبل از بررسی محتوای جوایه کانون وصال شیراز لازم به این تذکر است که کانون وصال بخوبی از این واقعیت آگاه است که اکثریت مردم شریف و نوع دوست ایران، و نیز برخی از سران سیاسی ایران، بتدریج متوجه شده اند که دروغ پردازیهای دشمنان جامعه بهائی واقعیتی نداشته و در نتیجه از کشتار بهائیان و سلب حقوق مدنی و اجتماعی جامعه بهائی و تعرض بر بهائیان مظلوم پشیمان شده اند و بسیاری از سوء تفاهمات گذشته در ذهن ایشان در حال زوال است. از اینجاست که کانون وصال شیراز آکنده از ناشکیبائی و خشونت مذهبی از پخش تظلم نامه بهائیان و دعوت به آشتی و وداد و عدالت اجتماعی، به هراس می افتد و جوایه ای مملو از دروغ و شعارهای پوچ و توخالی نوشته و چماق تهدید را برای

خاموش ساختن مظلوم بکار می‌گیرد تا مبدا اصول عدالت اجتماعی، حقوق بشر و آزادی عقیده و دین مورد ارج و سپاس قرار گیرد. به همین جهت است که این جوایه در عین توهین به بهائیان ایران توهینی نسبت به دولت و ملت ایران نیز می‌باشد و از این روست که علاوه بر جامعه بهائی به گروه‌های گوناگون مسلمان و غیر مسلمان ایرانی نیز می‌تازد و آنها را جاسوسان و بازیچه استعمار جهانی قلمداد می‌نماید.

معمولاً در مسائل فرهنگی صورت و محتوا بایکدیگر سنخیت و همخوانی دارند. این مطلب در مورد جوایه کانون وصال شیراز هم مصداق دارد. پیش از بحث در مورد محتوای جوایه مزبور بهتر است به ویژگیهای مربوط به صورت آن نیز مختصراً نگاه کنیم. اولین ویژگی صوری نامه لحن بی ادبانه آن است. بی ادبی زبانی خود نوعی از خشونت و قساوت است که در حیطه گفتار نیز تنگنای فکری و ناشکیبائی عقیدتی را ظاهر می‌سازد. مثلاً "جوایه با این عنوان توهین‌آمیز آغاز می‌شود "جامعه محترم ایرانیان بهائی و سران غیرمحترم بهائی به اصطلاح ایرانی"، در خصوص جامعه بهائی با لحنی آکنده از مسخ و نفرت می‌نویسد "شما به حکم جمله کتابتان اتم اغنام الله گوسفندانی برای سراتان هستید"، تظلم‌نامه جامعه بهائی را "نامه مضحک" و "شبهه افکنی" می‌نامد و آنرا "اشاعه دروغ و توهین به پیامبر الهی و ادیان آسمانی" می‌شمارد و جامعه بهائی را "این گروه مرتد رو بانقراض ... که به شهادت تاریخ هیچگونه حرفی برای گفتن نداشته و ندارند" معرفی کرده و لذا از سران ایران می‌خواهد که جلوی اینگونه تظلم‌نامه‌ها را گرفته و "اجازه ندهند که احساسات ملت مسلمان ایران بیش از پیش جریحه‌دار گردد". با تعریف بهائیان بعنوان مرتد در واقع ایشان حکم قتل همه بهائیان را صادر کرده و بهمین علت است که بر خلاف تظلم‌نامه بهائی، ایشان معتقدند که اشکال در ظلم به بهائیان بخصوص در ۲۴ سال اخیر نیست بلکه اشکال در این است که این جامعه مورد کشتار عام قرار نگرفته‌اند. به همین جهت است که نامه مزبور سیاست چند دهه اخیر به بهائیان را سیاست تحمل معرفی کرده و چنین می‌نویسد "بهر تقدیر بیش از دو دهه از تحمل حضور شما در جامعه پاک و روشنفکر ایران توسط این ملت رنج کشیده می‌گذرد که نشانه اوج تحمل مردمان این سرزمین است ولی بدانید که کاسه صبر ایرانیان نیز رو به لبریزی است و توده‌های این مردم ... دیگر تاب تحمل این کارشکنی‌ها و زبان‌درازی‌ها را ندارند ... و در این راه از هیچ اقدامی فروگذار نخواهند نمود". گویا سیاست مورد ترجیح کانون سیاست‌های هیتلری نسبت به یهودیان و روش‌صربها به مسلمانان بوسنی می‌باشد. اما جالب است که کانون مزبور همه این مباحث را بنام دفاع از حق و عدالت و آزادی انجام می‌دهد.

دومین ویژگی صوری جواویه کانون کاربرد مکرر سمبلهای مؤنث سازی ظالم و مظلوم است که نشانه مشترک گروههای دست راستی افراطی و ناشکیبا در سرتاسر دنیاست. بعنوان مثال نویسندگان جواویه با مفروضات مردسالارانه خود می‌نویسند " ایرانیان با نام ابوالفضل (ع) یکپارچه غیر می‌شوند و به بیگانه اجازه نگاه بد به ناموس ملی شان را که همان سرزمین پاک و مقدس ایران و منابع زمینی و زیرزمینی آنهاست نخواهند داد". یا آنکه ظهور آئین بهائی را این چنین توصیف می‌کنند "پیر رویاه مکار بدکاره این بار آبستن نطفه حرامی شد که ببرکت تعدد و گسترش نسبی فرق صوفیه... در غالب [قالب] آئینی نوظهور... متولد شود". در اینجا فرصتی برای تصریح و آشکار ساختن مفروضات ناخودآگاه این گونه گفتمان نیست. آنانکه با نظریات علوم اجتماعی آشنایند بخوبی این مطلب را درک می‌کنند و می‌دانند که این روش توسط همه ظالمان بکار می‌رود. گروههای افراطی دست راستی خویشتن را مورد محاصره دشمن پنداشته و از تجاوز جنسی به فرهنگ و ناموس خود سخن گفته و از لزوم بسیج غیرت مردانه برای دفاع زن بی پناه سخن می‌گویند در عین حال که دشمن را نیز بعنوان زن ناپاک روسپی و نفس اماره پیرزن قلمداد می‌نمایند. در همه این گروه‌ها ستیز و خصومت با زن با ستیز و خصومت با آزادی سخن و حقوق دیگر گروه‌ها و اقوام و ادیان پیوند می‌یابد و بسیج حمیت و غیرت برای کشتار متجاوز با غلظت و شدت عملی می‌گردد.

محتوای جواویه

بعنوان مقدمه‌ای برای بررسی جواویه کانون وصال شیراز بگذارید اولین پاراگراف آن جواویه را نقل کرده و به تناقضات پنهان آن نظری بیفکنیم. جواویه می‌نویسد: "نامه سرگشاده شما بریاست محترم جمهور، اگر چه بیشتر جنبه تبلیغاتی داشت و پیش از آنکه بدست سران تهران برسد در همه شهرها و روستاهای کوچک و بزرگ ایران زمین توزیع گردیده بود، که جای بسی تأسف و دلسوزی است، اما بهر حال بهانه شد تا ملت ایران نیز سکوت ۱۶۱ ساله خویش را بشکنند و قصه ناگفته خویش را بگوش جماعت بهائی ایرانی برسانند"

سه نکته در مورد این پاراگراف قابل توجه است. اول آنکه جواویه تظاهر می‌کند که این بهائیان ایران هستند که در ۱۶۱ سال گذشته آزادانه بدفاع از عقائد خود پرداخته و حال برای اولین بار دشمنان بظاهر مسلمان امر بهائی که تا کنون سکوت کرده بودند این سکوت را شکسته و قصه ناگفته خود را بگوش بهائیان می‌رسانند. هر انسان با انصافی از همین اولین پاراگراف عدم صحت محتوا و نادرستی انگیزه نویسندگان جواویه را متوجه می‌گردد. ۱۶۱ سال است که امر

بهائی در زادگاه خود مورد تعرض منظم و مستقیم سران کشور اعم از فرهنگی و سیاسی بوده است. دیانت بهائی در تاریخ ایران گروهی غیر قانونی و مرتد و زندیق تعریف شده و حق آزادی مطبوعات و سخن از ایشان رسماً سلب شده است. حال که پس از ۲۵ سال افتراء و اتهام و ظلم و ستم، ایشان تظلم‌نامه نوشته و کشتار صدها بهائی بیگناه، محروم کردن همه بهائیان ایران از حق آموزش خصوصاً آموزش عالی، تخریب اماکن مقدس بهائی حتی تجاوز به مردگان بهائی و شکستن سنگ قبرها و باتش کشیدن اجساد بهائیان مدفون را مخالف اصول انسانی و اسلامی و حقوق بشر معرفی می نمایند فریاد واویلاي کانون بلند شده است و احساس می‌کند که بهائیان ایشانرا از حق آزادی سخن در ایران محروم کرده‌اند. جوایبه چنین وانمود می‌کند که دشمنان آئین بهائی در ۱۶۱ سال گذشته سکوت کرده اند و قصه ناگفته خود را در دلشان حفظ کرده‌اند. اما حقیقت این است که امثال ایشان با قتل هر یک از هزاران بهائی ایرانی با صدای بلند نظرشان را در باره بهائیان فریاد زده‌اند، و هر گاه که یک کودک بهائی از حق تحصیل محروم گشته یا آماج طعنه‌ها و تهمت‌ها و تعرض‌ها در مدرسه و کوچه و بازار شده است پیامشان علناً تصریح شده است و هرگاه که تلویزیون و رادیو و روزنامه به هتاک و توهین به دیانت بهائی و بهائیان پرداخته است این پیغام خشونت اعلان گشته است و با هزاران کتاب ردیه و اتهام بی اساس، از جمله بسیاری از نوشته‌های همین کانون وصال شیراز، این قصه مکرر نادرست باطعن و لعن و نفرین به همه بهائیان اعلان شده‌است. در واقع هزاران بار رسانه‌های فرهنگی بهائیان را به الحاد، ارتداد، وطن‌فروشی، جاسوسی بیگانگان و محاربه با خدا متهم ساخته‌اند و حق آزادی سخن و دفاع از خویشتن را در قبال اتهامات بی اساس از ایشان سلب کرده‌اند و حال یکبار هم که بهائیان تظلم‌نامه می‌نویسند کانون وصال از ارتداد بهائیان و لزوم خاموش ساختن ایشان و تهدید به کشتار ایشان در صورت تکرار چنین "زبان درازی" سخن می گوید. دیگر مسخ حقیقت از این بیشتر نمی شود. در عین حال محتوای جوایبه نیز مطالبی است که هزاران بار در رسانه‌های گروهی در انواع ردیه‌ها در اکثر حکم قتل بهائیان به همه مردم جهان اعلان شده است و کوچکترین نکته تازه‌ای ندارد. با این حال جوایبه باید همان دروغها را تکرار کند چرا که احساسات و غیرت نویسندگان بخاطر آنکه بهائی جرأت کرده است از حقوق خویش با کمال احترام دفاع کند جریحه دار شده است و باید واکنش نشان دهد.

دومین نکته‌ای که در همین پاراگراف اول آشکارست این است که کانون جوایبه خود را جوایبه ملت ایران قلمداد می کند و سکوت خیالی خود را سکوت ملت ایران عنوان می نماید. حقیقت آن است که جوایبه کانون درست نقطه مقابل

اعتقادات و احساسات اکثریت ملت ایران است. یکی از دلایل حمله کانون به آئین بهائی این است که بقول جوایبه "یک دینی مبتنی بر تساهل و تسامح و کاملاً واگسینه شده ظهور کرد". و حد اقل در این مورد که آئین بهائی آئین شکیبائی و تسامح است جوایبه درست می گوید اما جوایبه در واقع می داند که روحیه تسامح و شکیبائی از دیر باز خصلت فرهنگی ایرانی بوده است و در سیاستهای دادگرانی نظیر کورش کبیر همین سیاست تسامح و بردباری بود که اعتلاء فرهنگی و سیادت سیاسی را برای ایران بیار آورد. ملت ایران بخوبی می داند که دوران شکوفائی اسلامی نیز دقیقاً در همان زمان انجام گردید که روحیه خلّاق اسلام با فرهنگ‌های ایرانی، یونانی و دیگر فرهنگ‌ها به مبادله و تعامل پرداخت و در این تسامح و بردباری بود که اوج اعتلای مذهبی و سیاسی در اسلام تحقق یافت. بهمین ترتیب ملت ایران از حدیث اسلامی "احب الدین الی الله الحنفیه السمحاء" (صحیح بخاری، کتاب الایمان، 29) ، که بر طبق آن اسلام آئین تسامح است آگاهی دارد و از آیه قرآن شریف "لا اکراه فی الدین" که اصل آزادی دین و عقیده را مؤکّد می سازد با خبرست. بهمین علّت است که ملت ایران خواهان تساوی حقوق زنان و مردان، دموکراسی اجتماعی و سیاسی، آزادی و حریت عقیده و وجدان و تساوی حقوق همه مردم ایران صرفنظر از مذهب و جنسیت و زبان و اعتقادات شخصی ایشان می باشد. ملت ایران از سوء تفاهمات ناشی از تبلیغات و دروغ‌پردازی های اهل غرض که برای حفظ منافع خود مانع از هر گونه دگرنگی و سنت‌شکنی می شوند خسته شده‌اند و راه مبارزه با ظلم خارجی را نه در تحقق ظلم داخلی بلکه در ایجاد نظام عدالت اجتماعی در جامعه جستجو می‌کنند. برای ملت ایران تدین راستین باین معناست که اهل ادیان در جهت شکیبائی مذهبی و نژادی و قومی قدم بردارند و از حقوق مساوی همگان دفاع کنند و از آزادی سخن و عقیده همگان خصوصاً مظلومان و اقلیت‌های ستم‌دیده‌ای نظیر بهائیان حمایت کنند. نویسندگان کانون در واقع بخوبی از شکاف میان آراء ناشکیبا و قهرآمیز خود و آراء اکثر ملت ایران آگاهند و لذا برای نفی خواسته مردم ایران تظاهر می‌کنند که این تبدیل قلم به چماق حکم ملت ایران است و بدین جهت به ملت و دولت ایران می تازند که چرا این مرتدان را از زیر تیغ شمشیر نمی گذرانند. راه پنهان ساختن این ملت ستیزی کانون همان روش قدیمی حمله به بهائیان است تا بدینوسیله با استفاده از تعصبات مذهبی شاید نظر مردم را قدری منحرف و گرفتار سازند.

سومین نکته‌ای که در پاراگراف اول جالب است این است که جوایبه بر بهائیان اعتراض می‌کند که چرا نامه سرگشاده خود به ریاست جمهوری را در سرتاسر ایران حتی در هر ده کوچک و بزرگی پخش کرده‌اند. این اعتراض بسیار عجیب

است. اوّل آنکه بخلاف حرف جوایبه، بهائیان رادیو و تلویزیون و روزنامه‌های ایران را در اختیار خود ندارند که بتوانند پیامشان را بمردم ایران برسانند. بدینجهت است که باید یکی یکی و بدست خود، جان بر کف، و در کمال احترام، تظلم‌نامه شان را به رؤسای امور در سرتاسر ایران برسانند. دوم آنکه همین امر نشان می‌دهد که بخلاف توهین جوایبه که بهائیان را گوسفند نامیده و آنها را بزدل و خودبین معرفی می نماید همین اقدام بهائیان نشان‌دهنده شجاعت و دلاوری راستین این گروه مظلوم ستم‌دیده است که با وجود دهها سال قهر و خشونت و تعرض بر اعتقادشان بدین سان پایدار مانده و بدست خود در سرتاسر ایران به رؤسای امور تظلم‌نامه تقدیم می کنند. همین دلاوری و شجاعت بهائیان است که بر صدق نیت و قول ایشان شهادت می دهد "فتمنّوا الموت ان کتم صادقین". جوایبه از گرگ صفتان انتقاد می‌کند و چنین انتقادی هم رواست اما باید دید که در ارتباط با جامعه ایران چه کسانی گرگ صفت می باشند. سوم اینکه تظلم‌نامه بهائیان بقول خود جوایبه نامه سرگشاده است و نامه سرگشاده بدین معنی است که امری سرّی و پنهانی نیست بلکه اگر چه مخاطب آن مقام محترم ریاست جمهوری است اما مطلب آن برای همگان است. چهارم اینکه تظلم‌نامه بهائی خطاب به ریاست جمهوری است اما نه به شخص ایشان بعنوان یک انسان بخصوص بلکه بایشان بعنوان نماینده انتخابی مردم. و بهمین جهت است که در واقع پیام تظلمی به همه ملت و دولت ایران است و این امر بشکل سمبلیک یعنی خطاب بریاست جمهور متظاهر می گردد. در هر حال فرض بر این است که تغییر روش نسبت به بهائیان ایرانی باید مورد بحث و نظر و توجه همه مردم قرار گیرد و نه آنکه نامه‌ای سرّی بمقامی رسمی فرستاده شده و در دیوارها خاک بخورد. کانون با اعتراض خویش به این امر در واقع حقیقت احساس خود را نشان می‌دهد: این کانون باموجودیت افرادی بنام بهائی، با ذکر نام بهائی، با نفس و نفس بهائی مخالف است و از آن جریحه‌دار و خشمگین می شود و لذا با اکراه تمام حضور و وجود بهائی را تحمل می‌کند بشرط آنکه بهائی انواع جور و ستم را در سکوت تحمل کند و در خفقان محض بسر برده و بتدریج محو و فراموش گردد. این است مفهوم عدالت و آزادی در اندیشه شکبیا و مبارز کانون.

حال وقت آن رسیده است که به محتوای جوایبه کانون توجه کنیم و مطالب آنرا مورد بررسی قرار بدهیم. البتّه آشکار است که همین پاسخ نوشتن یک بهائی به جوایبه کانون وصال شیراز از نظر کانون خود بزرگترین گناه و دهشتناک‌ترین حمله به ایران و جدی ترین جرم است چرا که حکایت از آن دارد که بهائی حقّ زنده بودن، سخن گفتن و خدای نکرده دفاع از حقّ و حقیقت را دارد و این برای کانون قابل تحمل نیست. بطور کلی کانون جوایبه می نویسد نه برای آنکه دعوتی

باشد به بحث و مکالمه آزاد و محترمانه در باره دین و فرهنگ و در نتیجه کشف حقیقت، بلکه بالعکس جوایه می نویسد تا عصبانیت و خشم خود را از اینکه بهائی به خود جرأت حرف زدن و تظلم کردن داده است نشان دهد و نیز تهدید و ارعاب نماید که در صورت تکرار این گناه باید در انتظار مجازات بود. اما بر خلاف کانون، دیانت بهائی آئین تحری مستقلانه حقیقت است و بفرموده حضرت عبدالبهاء "حقیقت شعاع ساطع از تصادم افکار است" و آزادی عقیده و دین و سخن از اصول مقدّسات آئین بهائی است. کانون وصال شیراز به امر بهائی می تازد چرا که دیانت بهائی حکم جهاد را ملغی کرده است و از این رو این آئین را پرداخته سیاستهای استعمارگر می شمارد. در این خصوص به تفصیل بعدا سخن خواهیم گفت. اما لازم به ذکر این نکته است که نفی حکم جهاد در آئین بهائی اساساً به این معنی است که از نقطه نظر این آئین دیانت امری قلبی و وجدانی است و در نتیجه نمیتوان با زور و قهر و تحمیل و شمشیر و شکنجه دیانت را اشاعه داد و افراد را وادار به ایمان کرد. از این روست که آئین بهائی نصرت امر الهی را نه توسط شمشیر بلکه توسط حکمت و بیان مقرر داشته است. نفی حکم جهاد به معنای اصل آزادی عقیده و سخن و دین برای همه افراد بشرست و لذا مفاهیمی مانند تکفیر و تفسیق و ارتداد را همگی از میان برداشته و فرهنگ اتحاد و مساوات و عدالت و آزادی را جایگزین آن کرده است. به همین جهت است که حضرت بهاءالله برای ترویج و تبلیغ آئین بهائی اینگونه حکم می فرمایند

"لسان را به سب و لعن احدی میالائید و چشم را از آنچه لایق نیست حفظ نمائید. آنچه را دارائید بنمائید اگر مقبول افتاد مقصود حاصل و الا تعرض باطل ... سبب حزن مشوید تا چه رسد به فساد و نزاع"

جالب است که پس از تهدید به خشونت در صورت سخن گفتن مجدد بهائیان، کانون وصال شیراز آمادگی خود را به "مناظره" نیز اعلام داشته و می نویسد "در عین حال آمادگی مجدد خود را برای انجام هرگونه مناظره رسمی و غیر رسمی در مورد ادعاهای واهی این فرقه اعلام می دارد تا به این طریق پرونده این تاریخ ننگین برای همیشه بسته گردد". اما بجای این تناقض گوئی و تهدید بهتر است که کانون قدری در مورد مفهوم مناظره راستین و کشف حقیقت تأمل نماید و آنگاه برای تحقّق چنین مناظره‌ای اقدام نماید، یعنی در ایجاد جامعه و فرهنگی بکوشد که بهائی بودن و بیان و دفاع از اعتقادات بهائی جرم و جنایت تلقی نشود و آزادی دین و سخن و عقیده برای همه از جمله بهائیان محقّق شود در چنین صورتی مطبوعات و رسانه‌های گروهی و دانشگاهها و معاهد فرهنگی همگی به بهائی و ضد بهائی حق مساوی و آزاد برای بیان نظریاتشان ارائه دهند بجای آنکه ایشان را مورد ارعاب و تهدید و زجر و زندان و کشتار قرار دهند. در آنصورت

است که مردم ایران می توانند به مناظره‌های طولانی و چند بعدی در خصوص حقیقت آئین بهائی و حقیقت ادعاهای کانون وصال شیراز گوش فرا داده و برای خود آزادانه تصمیم بگیرند. اما کانون وصال شیراز دم از ارتداد میزند و در واقع خواهان قتل همه بهائیان میشود، از تظلم نامه ایشان بعنوان "زبان‌دازی" و توهین به پیامبر سخن می گوید، و آنگاه آمادگی خود را به مناظره نیز اعلان می دارد. حقیقت این است که این کانون وصال شیراز است که با دفاع از ناشکیبائی مذهبی علیه حکم قرآن کریم که عباد صالح را دعوت باستماع نظرات گوناگون و انتخاب احسن می فرماید حکم رانده است. به عبارت دیگر باید به کانون وصال شیراز محترمانه ذکر نمود که برای کشف حقیقت نه مناظره همراه با چماق و ارعاب بلکه فرهنگ و نهادهای مربوط به آزادی عقیده و سخن لازم است. اما افسوس که چنین سخنی از نظر کانون به معنای دفاع از استعمار خارجی و تضعیف ایران و اسلام به شمار می آید.

جوایه کانون وصال شیراز وانمود می نماید که بحثی تاریخی است که علل انحطاط و در عین حال نجات ایران را از نظر تاریخی و اجتماعی مورد بحث قرار می دهد. اما این تاریخ آکنده از تناقض و پر از اشتباه، دارای دو مطلب اساسی بعنوان استدلال علیه بهائیان است. اول آنکه می گوید بسیاری از سران رژیم گذشته بهائی بوده‌اند و در نتیجه ملت ایران حق دارد که به آزار و سرکوب بهائیان ایران اقدام کند. دوم آنکه نهضتی که آنرا بیداری اسلامی می نامد، یعنی حرکت در جهت وحدت سیاست و دین و حکومت علماء شیعه و تقلید کامل توده مردم از این علماء، راه نجات ایران در مبارزه با استعمار بین المللی بوده است ولذا آئین بهائی که تعالیمش به نسخ اسلام و نفی حکم جهاد و تشویق صلح و تسامح و شکیبائی مذهبی معطوف بود مسلماً دشمن ایران و ساخته و پرداخته سیاستهای بیگانه بوده است

پیش از آنکه این دو مطلب عمده را که دهها سال است توسط هزاران مرکز و مرجع امثال کانون وصال شیراز برای صد هزارمین بار تکرار و بازگوئی شده است مورد بررسی علمی و تاریخی قرار بدهیم لازم است به این حقیقت اشاره کنیم که جوایه ۴ صفحه‌ای کانون علیرغم حجم اندکش مملو از دروغ و تناقض و گزافه‌گوئی است. در اینجا به چند فقره از این تناقض و گزافه‌گوئی و دروغ اشاره می کنیم.

یکی از دروغها و تناقضات مربوط به رابطه بهائیان با دولت اسرائیل است. اصولاً این مطلب یک هنجار متداول است که در بحث در مورد تجاوز به حقوق بشر در ارتباط با آزار و اذیت بهائیان ایرانی، بجای اظهار شرم و ندامت و خجالت از این روحیه قرون وسطائی، دشمنان آئین بهائی که از آزار و ایذا به بهائیان لذت

می‌برند دست به دامان حمله به اسرائیل گشته و بهائیان را به شکلی به دولت اسرائیل می‌چسبانند تا مسئله تجاوز حقوق بشر را در زیر خاکستر مسخ و انحراف پنهان نمایند. کانون وصال شیراز نیز همین سنت ناپسندیده را تکرار می‌کند. اما این شیوه حواس پرت کردن به ناچار پر از سفسطه است. به عنوان مثال در جوابیه کانون در متن یک بحث باصطلاح تاریخی و علمی چنین نوشته می‌شود:

"آئین جدید ابتدا و برای اولین بار توسط رژیم غاصب صهیونیستی به رسمیت شناخته می‌شود... بهائیان در اراضی این رژیم از پرداخت مالیات معاف می‌شوند و ... حتی یکبار به طور غیر مستقیم نیز این جنایات را محکوم نمی‌نمایند" در همین چند جمله کوتاه چندین غلط و تناقض فاحش وجود دارد. اولین غلط که جز دروغ محض چیزی نیست این است که پس از ایجاد آئین بهائی دولت اسرائیل اولین دولتی بود که آنرا به رسمیت شناخت و جوابیه با اضافه کردن علامت تعجب در پایان این جمله نشان می‌دهد که از افشاگری خویش بسیار خشنود است. اما باید سؤال کرد که نویسندگانی که تا این حد از بدیهی‌ترین واقعیت‌های تاریخی در مورد موضوع مورد بحثشان بی‌خبرند چگونه به خود اجازه این گونه قضاوت‌های قاطع و محکم را می‌دهند و اصولاً مبنای صلاحیت ایشان برای نوشتن در این مورد چیست؟ شاید این افراد نمی‌دانند که دولت اسرائیل بیش از صد سال پس از آغاز آئین بهائی بوجود آمد، و مدتها قبل از آن، یعنی دهها سال قبل از سال ۱۹۴۸ که سال تشکیل دولت اسرائیل بود، دهها کشور گوناگون بر اساس احترام به اصل آزادی مذهب آئین بهائی را به رسمیت شناخته و تشکیلات و اماکن بهائی را بنحو قانونی مورد ثبت و شناسائی قرار دادند در اکثر این ممالک که اماکن و سازمانهای دینی از مالیات دولتی معاف می‌باشند این امر در مورد دیانت بهائی نیز ادامه یافت. اما همه این کشورها بدون استثنا همین امر را در مورد سازمانها و اماکن اسلامی و مسیحی و یهودی نیز مجری می‌دارند. بعنوان مثال در امریکا مساجد و سازمانهای اسلامی از مالیات معاف هستند و در نتیجه باید بر روال منطق کانون، اسلام را حامی امریکا و یا ساخته و پرداخته آن به حساب آورد. جوابیه کانون اظهار می‌دارد که بهائیان هرگز و حتی بطور غیر مستقیم از اسرائیل انتقاد نکرده‌اند در حالیکه در باره ایران تظلم‌نامه نوشته‌اند. جوابیه در واقع چنین عنوان می‌کند که هیچ گروهی در ایران هیچ حق دادخواهی علیه ظلم و ستم ندارد مگر آنکه در ابتدا از دیگر انواع ظلم در سایر نقاط دنیا انتقاد نماید پس بدین ترتیب انتقاد قرآن کریم از ظلم و ستم مشرکان مکه و مدینه فاقد مشروعیت است چرا که قرآن کریم بطور صریح در عین حال از هزاران نوع ظلم و ظالم دیگر در خارج از شبه جزیره عربستان سخن نگفته است. در عین حال

جوایه خود اذعان می‌کند که تعالیم آئین بهائی همگی با هر نوع ظلم و عداوتی از جمله ظلم و عداوت در رابطه میان اعراب و اسرائیل مغایرت دارد و آنها را محکوم می‌نماید و یا بقول جوایه اسرائیل "حتی در شعارهایش هم با شعارهای عوام فریبانه جهان وطنی و صلح جهانی بهائیت هیچگونه همخوانی ندارد". بر خلاف گفته جوایه آئین بهائی صدها بار یهودیان را بخاطر عدم قبول حضرت مسیح و حضرت محمد مورد انتقاد قرار داده است و نجات اجتماعی و سیاسی ایشان را مشروط به مراعات عدالت دانسته و بفرموده حضرت عبدالبهاء "... مشروط بآنکه بموجب تعالیم الهیه روش و رفتار نمایند... در منافع و روابط عمومیّه عالم بشر سعی و کوشش نمایند از تعصبات قدیمه و افکار پوسیده و اغراض ملّیه منسلخ گردند و جمیع بشر را اغنام الهی شمرند و خدا را شبان مهربان دانند امروز روزی است که افکار خصوصیه چه از افراد چه از ملت سبب نکبت کبری گردد و عاقبت منتهی به خسران مبین شود".

بخلاف نظر جوایه که از تظلم‌نامه بهائیان ایران اظهار استغراب می‌کند این جامعه ایرانی است که به هزاران شکل در سالهای اخیر به انواع ظلم و ستم بر پیر و جوان و کودک بهائی حتی بر مردگان بهائی اقدام کرده است. طبیعی است که در چنین شرایطی تظلم در ارتباط با جامعه و دولت ایران محقق می‌گردد و نه در ارتباط با جوامع دیگر. اما در عین حال حضرت ولی امر الله قاطعانه از انواع و اقسام مظالم و خشونت و درندگی در سرتاسر عالم انتقاد نموده از نژادپرستی، و فساد اجتماعی و سیاسی و نیز سستی ارکان خانواده و بی توجهی به عفت و عصمت در کشور امریکا بنحوی گسترده و منظم انتقاد فرمودند یا آنکه حضرت عبدالبهاء از سیاستهای جنگ طلب و برتری طلب کشورهای اروپائی و تضاد این روحیه پرخاشگر با تمدن حقیقی بشدت انتقاد فرموده و تحقق مدنیت و تکامل راستین را مستلزم حرکت در جهت عدالت و صلح و مشورت جهانی اعلان فرمودند. همچنین حضرت بهاءالله از نژادپرستی فائق بر سه مملکت اروپائی و دین ستیزی رایج در مدنیت غرب و ایجاد تکنولوژی و فرهنگ قساوت و شقاوت بخاطر افراط و تفریط در تمدن غربی انتقاد فرموده‌اند. اما تعالیم بهائی یک حرکت سیاسی متعلق به یک کشور بخصوص نیست که در جزئیات امور سیاسی آن کشور دخالت کند. بالعکس با صلح و دوستی می‌کوشد تا دل مردمان را عوض کرده و فرهنگ صلح و عدالت و تساوی را در سراسر جهان برقرار سازد. بدین ترتیب از تعصب و خشونت و تبعیض مذهبی یا خشونت علیه زنان یا جنگ و توحش و ظلم و نا برابری بین المللی و یا نظام وحشیانه برده‌داری انتقاد کرده و اصل وحدت عالم انسانی را جایگزین آن میکند. پس برده‌داری را برای اولین بار در تاریخ ادیان حرام می‌سازد بدون آنکه در مورد برده‌داری در سودان توسط

مسلمانان به بحث مفصل پردازد، و اول بار اصل تساوی حقوق زن و مرد را اعلان می نماید بدون آنکه در باب تجاوز حقوق به زنان در کشورهای خاورمیانه سخن براند. حل مسئله اعراب و اسرائیل نیز با کشتار اعراب و یا کشتار یهودیان امکان پذیر نیست و صرفاً در صورتیکه هر دو گروه با احترام به حقوق انسانی و مساوی یکدیگر و با ترک تقالید و کینه مذهبی به ایجاد نهادهای فرهنگی و سیاسی دمکراتیک و عادلانه پرداخته و یکدیگر را خواهر و برادر دانسته و در اصلاح مظالم کوشیده و به جبران گذشته اقدام کنند قابل حل می باشد. امر بهائی وضعیت حاکم در دنیا از جمله در فلسطین را امری عادلانه و انسانی نمی داند و به همین جهت است که به تغییر فرهنگ خشونت جهانی و نهادهای تبعیض اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و بین المللی در سراسر عالم کمر بسته است. اما راه چنین تغییری را تقلیب دل‌های مردمان، تحول ساختاری در سرتاسر جهان و ایجاد فرهنگ نوعدوستی و وحدت می شمارد و نه کشتار دسته جمعی و تشویق نفرت و بیگانگی و تبعیض حقوقی گروه‌های مختلف بر اساس دین و نژاد و جنسیت و وطن و اعتقادات ایشان.

جوایه چنین وانمود می کند که افراد بهائی در کشور اسرائیل از مالیات معافند و از این افشاگری بر خود می بالد. حقیقت این است که هیچ بهائی حق اقامت دائم در کشور اسرائیل را ندارد. اما از آنجا که مراکز روحانی بهائی در کشور اسرائیل قرار گرفته است بدین جهت فقط بهائیان که برای حفظ اماکن بهائی و کارهای اداری مؤسّسات بهائی توسط آن مراکز بطور موقت به اسرائیل دعوت می شوند حق اقامت موقت در آن سرزمین را دارند. اصولاً بهائی که دارای کسب و شغلی در اسرائیل باشد وجود ندارد که بخواهد مشمول مالیات بشود یا نشود و البته اگر چنین کسی وجود می داشت هم صد در صد مشمول مالیات می گردید. اما اماکن بهائی و سازمانهای بهائی بخاطر آنکه اماکن و سازمانهای مذهبی هستند همراه با سازمانها و اماکن اسلامی و مسیحی و یهودی از پرداخت مالیات معافند.

اما بطلان مطلق جوایه کانون وصال شیراز بیشتر در سکوت آن نسبت به تاریخ حقیقی این رابطه متجلی می شود. جوایه چنین وانمود می کند که گویا امر بهائی توسط استعمارگران در ایران ساخته شد و لذا اسرائیل اولین کشوری بود که آنرا به رسمیت شناخت و بهائیان را از پرداخت مالیات معاف کرد. دیدیم که این حرف که اسرائیل اولین کشوری بود که امر بهائی را برسمیت شناخت دروغی آشکارست. اما کانون وصال شیراز در تحلیل باصطلاح تاریخی خود از ذکر یک واقعه در میان این دو موضوع، یعنی ایجاد آئین بهائی و شناسائی آن توسط دولت اسرائیل، طفره می رود و امیدوار است که خواننده هم هرگز از آن باخبر

نشود و در نتیجه سفسطه این تحلیل نادرست یعنی ارتباط میان شناسائی اسرائیل از آئین بهائی و ایجاد آئین بهائی آشکار نشود.

سؤال صحیح این است که چه شد که اماکن مقدّسه بهائی در اسرائیل کنونی قرار گرفت و به چه دلیلی مرکز روحانی و اداری دیانت بهائی در آن اقلیم مستقر گردید؟ این امر مستلزم توضیح است بخصوص که افرادی نظیر نویسندگان کانون هزاران بار بهائیان را متهم به جاسوسی برای اسرائیل کرده‌اند و دلیل عمده‌شان هم این است که مرکز اداری و روحانی بهائیان در اسرائیل قرار دارد و لذا بهائیان تبرّعاتی برای مراکز خود در اسرائیل می فرستند.

پاسخ به این مطلب مستلزم ذکر یک تاریخ راستین است که جزئیات آن خارج از عهده این مقاله کوتاه است اما بطور کلی پس از آغاز آئین بهائی، سرکوب و تکفیر و کشتار بایان و بهائیان بدست سران مذهبی و سیاسی ایران آغاز گردید. نظر به همان ناشکیبائی مذهبی و ظلم و ستم اجتماعی، شارع آئین بهائی حضرت بهاءالله در سال ۱۸۵۳ میلادی از وطن خود به بغداد در امپراطوری عثمانی تبعید گردیدند. به خاطر گسترش نفوذ حضرت بهاءالله در بغداد بود که به تشویق سران مذهبی و سیاسی ایران حضرت بهاءالله به نقاط دورتری در مملکت عثمانی تبعید گردیدند تا آنکه در سربازخانه عکا در سرزمین فلسطین محبوس شدند. حضرت بهاءالله در سال ۱۸۹۲ میلادی در عکا وفات کردند و بدین ترتیب عکا محل استقرار جسد ایشان شد و مقدّس‌ترین اماکن بهائی در جهان محسوب می گردد. به همین ترتیب حضرت عبدالبهاء نیز که در سن ۹ سالگی به همراه پدرشان به خاک عثمانی تبعید گشتند در نزدیکی عکا یعنی بر فراز کوه کرمل در شهر حیفا وفات کرده و مرقدشان به همراه جسد حضرت باب، که ایرانیان اجازه دفن آن را نمی دادند و هنوز هم مقابر مقدّس بهائی را خراب کرده و می سوزانند، در آن کوه استقرار یافت. وفات حضرت عبدالبهاء در سال ۱۹۲۱ میلادی بود. پس به علت ناشکیبائی و ظلم تنگ‌نظران مذهبی ایرانی بود که حضرت بهاءالله به فلسطین تبعید گردیدند و بخاطر ظلم و کینه همانها بود که فلسطین مقدّس‌ترین مرکز روحانی و اداری بهائی گردید. بیش از ۵۰ سال پس از وفات حضرت بهاءالله در فلسطین بود که کشور اسرائیل بوجود آمد و در نتیجه بخاطر ظلم و ناشکیبائی سران ایرانی بود که مرکز اداری و روحانی بهائی در محلی قرار گرفت که بعداً به کشور اسرائیل تبدیل گشت. حال بی‌انصافی و بیرحمی بیش از این نمی شود که تنگ‌نظران مذهبی ایرانی که خود بخاطر سیاست ظلم و ستمشان شارع بهائی را به فلسطین تبعید کردند و باعث شدند که مراکز اداری و روحانی بهائی در اسرائیل کنونی قرار یابد حال بخاطر ظلمی که خود کرده‌اند طلبکار و مظلوم هم شده‌اند و بودن این مراکز در اسرائیل را دلیلی

بر ظالم بودن بهائیان و جاسوس بودن و بیگانه پرست بودن ایشان تلقی می کنند. از این جالبتر اعتراض این افراد به فرستادن تبرعات به مراکز اداری و روحانی خویش است که آنرا کمکی به اسرائیل تلقی می کنند. این مطلب درست مانند آنست که مسلمانان ایران برای نگاهداری و حفظ کعبه مکرم و ضریح حضرت حسین و حضرت علی تبرعاتی به عربستان و عراق بفرستند و آنگاه این امر دلیلی برای سرسپردگی و جاسوسی مسلمانان ایران به شیوخ حاکم عرب و صدام حسین و یا هم اکنون امریکا تلقی گردد. از آن گذشته مسلمانان دنیا برای حفظ بیت المقدس همواره مخارجی می نمایند و بیت المقدس نیز در داخل اسرائیل قرار دارد آیا می شود گفت که حضور بیت المقدس در اسرائیل دلیل آنستکه همه مسلمانان جهان جاسوس اسرائیل هستید؟

بجای این تحریفات و دروغ پردازی بهتر است نویسندگان کانون از تاریخ ناشکیبائی مذهبی و کینه دینی و ظلم و ستم و تعرض بر عقائد گروههای گوناگون احساس ندامت کرده و از اینکه با اعدام حضرت باب و تبعید حضرت بهاءالله باعث شده اند که پیامبران ایرانی در خارج از ایران مدفون باشند اظهار تأسف نمایند و به تجدید نظری در مورد مفهوم دین و خداپرستی بپردازند تا از عدالت و آزادی حقوق بشر دفاع نمایند.

از گزافه گوئی و دروغ پردازیهای دیگر کانون آن است که می کوشد که در جوابیه خود میان نوشتن و توزیع تظلم نامه در ایران و در گیریهای سیاسی دولت ایران با کشورهای غربی از جمله مسئله پژوهش در خصوص تکنولوژی و سلاحهای هسته ای ارتباطی بوجود آورد و بهائیان را مسئول اختلاف سازمان ملل با ایران بر سر این موضوع قلمداد نماید. از جمله این گزافه گوئی ها این است که بیان می کند که ایران در واقع از نظر اکتشافات و تحقیقات علمی و فنی پنجمین مقام را در جهان داراست و این امر با پژوهش هسته ای تضمین و قطعی می گردد و این بهائیان هستند که مانع چنین تکاملی برای ایران شده اند. البته بعنوان یک ایرانی هیچ خبری از اینکه ایران در تحقیق علمی و صنعت آماده احراز مقام پنجم باشد گواراتر و خوش تر نیست. کاش چنین باشد چرا که مسائل گوناگون جامعه ایران از اعتیاد و فساد و فقر و بیکاری گرفته تا مسائل دیگر از طریق چنین خلاقیت علمی و صنعتی حلش آسان تر می شود و امیدواریم هم که چنین باشد.

ولی جوابیه کانون بیانگر این نکته است که ترجیح ایشان این است که بهائیان هرگز تظلم نکنند ولی اگر هم می کنند زمانی باشد که ایران با سازمان ملل و کشورهای غربی درگیری خاصی نداشته باشد. صرفنظر از اینکه ایشان مطلب را به عکس فهمیده اند و متوجه نشده اند که پاره ای از این درگیریها خود محصول معلول فقدان حقوق مساوی مدنی و رعایت اصول حقوق بشر در ارتباط با

گروههای گوناگون از جمله اقلیتهای مذهبی در ایران است، اما این ادعا به دو جهت غلط است. اول اینکه به حکم آیه قرآن کریم که لا تزر وازره و زر اخری وجود ظلم توسط خارجی نباید مانع دادخواهی در باره ظلم درونی بشود. اگر چنین باشد هیچ گروهی - و نه فقط بهائیان - حق دادخواهی نسبت به هیچ ظلمی را ندارند چرا که این امر ظاهراً توجه دنیا را به ایران معطوف می‌کند. سؤال این است که اصلاً چرا باید با ظلم خارجی مبارزه کرد؟ آیا این امر بخاطر آن است که ظلم بخاطر آنکه ظلم است بد است یا آنکه بخاطر آنکه خارجی آنرا انجام می‌دهد؟ بنظر می‌رسد که در اندیشه کانون فقط ظلم خارجی باید مورد اعتراض قرار گیرد ولی ظلم اگر توسط خارجی انجام نشود نه تنها اشکالی ندارد بلکه باید آنرا تشویق هم نمود. جهت دوم بطلان ادعای کانون این است که در سر تاسر ۲۵ سال اخیر سیاستهای ایران و بسیاری کشورهای غربی در حال درگیری بوده‌اند و برای این درگیری نیز پایان نزدیکی دیده نمی‌شود. اگر چنین است هرگز بهائیان نباید دست به تظلم بزنند چرا که هرگاه که چنین کاری بکنند این امر در متن یک درگیری سیاسی خارجی مورد تعبیر و تفسیر قرار می‌گیرد. بجای این بهانه‌یابی برای بی‌اعتنائی و یا تشویق ظلم بهترست کانون محترم از غیرت و شجاعت خویش برای محکوم ساختن هر نوع ظلم استفاده نماید و در جهت عدالت اجتماعی و وسعت نظر و حقوق انسانی قدم بردارد.

تناقضات و گزافه‌گوئیهای دیگری نیز در جوابیه کانون به چشم می‌خورد که به بحث مفصل در مورد آن نمی‌پردازیم. اما باید گفت که یک ناظر بی‌طرف و پژوهنده علمی بخوبی می‌داند که تاریخی که جوابیه پرداخته است آکنده از اغراق و ساده‌گوئی است. بعنوان مثال جوابیه، نهضت بیداری اسلامی را به ۲۰۰ سال قبل ارجاع می‌کند ولی اولین ظهور این نهضت را با "فتوای تاریخی میرزای شیرازی مبنی بر تحریم توتون و تنباکو" مشخص می‌نماید و این راهم بدین ترتیب تبیین می‌کند که "وقتی اوج فضاحت قراردادهای ترکمانچای و گلستان و قراردادهای مشابه بر علما و جمیع ملت واضح گردید" چنین فتوایی صادر شد. آنگاه واقعه رژی و تحریم تنباکو را بزرگترین و تاریخی ترین ضربه بر استعمار شمرده و دو سه صفحه جوابیه را به توضیح این مطلب اختصاص می‌دهد که انگلستان پس از واقعه رژی با کمک دیگر استعمارگران جلسه‌ای تشکیل داد و در آخرین اجلاس آن جلسه به این نتایج رسید که تنها عامل مانع استعمار انگلیسی نهضت شیعه اسلامی بر اساس حکم جهاد و تحکّم علماء و توجه به مبارزه امام حسین و انتظار ظهور امام دوازدهم است. بر این اساس بود که استعمار تصمیم گرفت آئین بهائی را بوجود آورد تا دیانتی جدید مبتنی بر تسامح بوجود آورد که حکم قتال و جهاد را نفی کند و بدین ترتیب در میان مسلمانان

اختلاف بیان‌دازد. در مورد آخرین فقره این " تاریخ " بعداً به بحث خواهیم پرداخت اما لازم است که متذکر شویم که این تاریخ بیشتر خواب و خیال یک اندیشه گزافه‌گو و تا حدی پارانوید است تا یک تاریخ علمی و واقعی. اولاً نویسندگان نمیدانند که حکم جهاد علیه روسیه توسط علماء بود که فضاحت قرار دادهای ننگین گلستان و ترکمانچای را برای ایران به بار آورد، و البته فتوای سید محمد اصفهانی و دعوت او به جهاد علیه روسیه (که انگلستان هم از چنین جهادی بخاطر رقابتش با روسیه بسیار خشنود بود) مهمترین عامل در فضاحت قرار داد ترکمانچای بود. دوم آنکه معلوم نیست که چرا باید متجاوز از نیم قرن از این قراردادها بگذرد تا آنکه فضاحت قراردادها بر علماء مکشوف شده و واکنشی بشکل تحریم تنباکو محقق گردد. سؤال این است که چه واقعه‌ای در میان قراردادهای ننگین گلستان و ترکمانچای و واقعه رژی در ایران رخ داد که این فضاحت را بر ملا کرد و بیدار نیمه خواب را بیدار کرد؟ محققان بی غرض بخوبی میدانند که عامل بیدار کننده ایران ظهور حضرت باب و حضرت بهاء‌الله بود که با نفی سنتهای پوسیده عتیقه و سلب مشروعیت از زمامداران فاسد و جاهل ایران و دعوت به دمکراسی و تحری حقیقت، ملت ایران را تا حدی دستخوش تحوّل فرهنگی و سیاسی نمود.

سومین اشتباه و گزافه‌گوئی این تاریخ مبتنی بر این اصل است که جوابیه چنان از تشکیل جلسه مشخص استعمارگران برای بررسی واقعه رژی و پاسخ استعمار به آن سخن می‌گوید و از نتایج مذاکرات آخرین اجلاسش توصیف دقیق می‌دهد که گوئی در آن جلسات حضور داشته است. عجیب است که این جلسات نه بعنوان یک مفهوم کلی بلکه به عنوان یک حادثه خاص و مشخص تاریخی پس از وقوع واقعه رژی تعریف شده است. چه خوب بود که جوابیه تاریخ و محل و خلاصه مذاکرات جلسه مزبور را هم بدست می‌داد و الا بعضی ممکن است فکر کنند که چنین تحلیلی بیشتر بیانگر ذهن پارانوید و خیالباف نویسندگان است تا یک واقعه تاریخی. نوع تاریخ نویسی کانون از نوع تاریخ نویسی سنتی قرون وسطی است که بجای توجه به عوامل ساختاری و اجتماعی، اتفاقات گوناگون تاریخ بر اساس یک قصه و یا یک واقعه بخصوص خیالی تبیین می‌شود. در اینجا هم یک جلسه بخصوصی، که چند اجلاس داشته و در جلسه آخرش ۴ نتیجه‌گیری مشخص شده و ۳ سیاست مشخص را توصیه کرده است، بعنوان عامل تعیین کننده سیاستهای خارجی و روابط بین المللی غربی تصویر شده است.

اما چهارمین اشتباه و گزافه‌گوئی این تاریخ خیالی در آنست که ایجاد آئینی مبتنی بر تسامح و تساهل و عاری از حکم جهاد و قتال یعنی آئین بهائی را حاصل تصمیم‌گیری آن جلسه خیالی می‌شمارد و با این تبیین افشاگرایانه، برچسب

بیگانه‌پرستی و وطن‌فروشی به جامعه بهائی را می‌زند. اما باید به نویسندگان محترم کانون خاطر نشان ساخت که واقعه تحریم تنباکو درست مقارن وفات حضرت بهاءالله صورت می‌پذیرد، و لذا جلسه خیالی استعمار پس از وفات حضرت بهاءالله تشکیل شده است، و چگونه است که استعمار انگلستان دسترسی به ماشین زمان داشته و در زمان به عقب رفته و باب و بهاءالله را بوجود آورده و تعالیم تسامح و تساهل و نفی جهاد را که ۴۰ سال قبل از این جلسه توسط حضرت بهاءالله اعلان شده بود طرح ریزی کرده و آنگاه به آینده باز گشته است؟ به راستی باید گفت که از مورخ چماق بدست غیر از اینگونه تاریخ و تحلیل هم نمیتوان انتظار داشت.

در اینجا باید به دو نکته دیگر هم اشاره شود اول آنکه بسیاری از مورخان ایرانی غیر بهائی تاریخی متضاد با تاریخ جواییه را بدست داده و بیان کرده‌اند که آنچه را که جواییه نهضت بیداری اسلامی می‌نامد خود ساخته و پرداخته استعمار خارجی است که خصوصاً در قرن ۲۰ و برای ممانعت از نفوذ کمونیزم در منطقه خاور میانه و جلوگیری از تکامل ایران، به شکل نهضتی دینی بنام اسلام ترویج گردید. اگر چه چنین نوع تاریخی نیز همانند تاریخ جواییه از اندیشه‌ای گزافه‌گو و افراطی رنج می‌برد، ولی اعتقاد ملیونها ایرانی به چنین تاریخی نیز خود بیانگر این واقعیت است که تا چه حد باید نسبت به این نوع تاریخ پردازیه‌های افراطی و خیالی با دیده شک و تردید نگریست.

دومین نکته آنست که تاریخی که جواییه می‌نویسد از نظر منطقی دستخوش تعارضی بنیادی است. از طرفی نهضت بیداری اسلامی را در ارتباط با اصل انتظار ظهور قائم موعود تعریف می‌نماید ولی از جهت دیگر فراموش می‌کند که بر طبق اعتقادات شیعه ظهور قائم موعود در زمانی صورت می‌گیرد که ظلم و ستم تمام جهان را فرا گرفته باشد. بدین ترتیب اگر نهضت بیداری در صدد ظهور موعود و استقرار عدالت جهانی است باید بزعم خود دست از مبارزه با ظلم بردارد و بالعکس به ظلم و بیداد در جهان دامن زند، چرا که تا زمانی که جهان پر از ظلم و جور نباشد عدالت و فرج اسلامی در جهان حاصل نخواهد شد. بالعکس جواییه کانون به بهائیان می‌تازد و ایشان را بیگانه‌پرست می‌شمارد چرا که بنظر ایشان هم اکنون زمان ظهور قائم موعود و تحقق صلح و عدالت جهانی است. در واقع باید گفت که مفهوم "بیداری اسلامی" که در جواییه آمده است در واقع انتظار ظهور موعود را به کنار گذارده و می‌کوشد که خود را جایگزین آن معرفی نماید. اما جواییه کانون حد اقل در یک مورد فاقد تناقض است. دعوت آن به تداوم ستم به مظلومان بهائی در واقع کمکی است به مملو کردن دنیا از ظلم و جور و این مطلبی است که با اندیشه ایشان از لوازم ظهور قائم موعود تناقضی ندارد. به یک

کلام، اندیشه جوایه که بر لزوم انتظار ظهور قائم موعود تکیه می‌کند ضرورتاً اندیشه‌ای است که عدالت جهانی را معوق به آینده دانسته و پیش فرض آنرا پر شدن دنیا از ستم و جور می‌داند. بدین جهت بر طبق این اندیشه حتی اگر نهضت بیداری هم در جهت عدل قدم بردارد باید به شکست منجر گردد و باید که استعمار و ظلم در جهان پیروز شود. اندیشه جوایه کانون در واقع مستلزم قبول این مطلب است که باید استعمار جهانی حاکم شود و راهی برای مبارزه با آن نیست و باید آنرا قبول و حتی تشویق نمود تا آنکه در آینده عدالت راستین ممکن شود. بالعکس اندیشه بهائی که نه اندیشه انتظار بلکه اندیشه ظهور و تحقق است، بیانگر این اصل است که اکنون زمان انقضای ظلم و ستم فرار رسیده است و می‌توان و باید که در انهدام ظلم از هر گونه که باشد از جمله استعمار بین المللی کوشش نمود. حال باید دید که آیا نهضت انقلابی حضرت باب و آئین تسامح و مساوات و عدالت حضرت بهاءالله آئین حسینی است و یا اندیشه کانون وصال شیراز؟

حال که به برخی از گزاره‌گویی‌ها و دروغ‌پردازی‌های جوایه کانون اشاره گشت می‌توانیم بطور مستقیم دو ادعای نادرست جوایه در باره بهائیان و آئین بهائی را مورد بررسی قرار دهیم. این دو ادعا یکی به تاریخ نزدیک یعنی دوران حکومت محمد رضا شاه و دیگری به تاریخی کلی یعنی رابطه ایران و استعمار مربوط می‌شود. اولی ادعا می‌کند که سران رژیم شاه بهائی بودند و لذا ملت ایران حق دارد که بهائیان را از همه حقوق محروم کرده و ظلم و ستم و درندگی نسبت به ایشان مجری نماید، و دومی مدعی این نظرست که رشد و تکامل ایران صرفاً از طریق تحکم علماء، یکی شدن دین و سیاست، و اجرای جزئیات قوانین اسلامی در ایران محقق است و لذا امر بهائی که چنین اندیشه‌ای را مورد سؤال قرار می‌دهد پرداخته سیاستهای استعماری غرب است.

در ابتدا مدعای اول جوایه کانون را مورد بررسی قرار می‌دهیم، مدعائی دروغین که متأسفانه چندین بار توسط ارگانهای مختلف تبلیغاتی ضد حقوق بشر تکرار گشته و در ذهن بسیاری از ایرانیان ندانسته به شکل یک بت نظری در آمده است. اما حال وقت آن است که تحری حقیقت نمائیم، به چشم خود بنگریم، از تبلیغات اهل غرض فراتر رویم و بتهای جهل و نفرت را درهم بشکنیم.

جوایه کانون در بحث خود در باره نقش بهائیان در رژیم پهلوی از هیچگونه دروغ‌پردازی، افتراء و تهمتی خودداری نمی‌کند. جوایه مزبور نام ۷ نفر از سران نظامی یا سیاسی ایران را برده و آنها را بهائی اعلان می‌کند و از این امر نتیجه می‌گیرد که همه جنایتهای رژیم گذشته توسط بهائیان انجام شده و اینکه بهائیان همگی مسؤل این جنایات بوده و مستحق حبس و قتل و آزار می‌باشند. پس از

آن می‌گوید که عمّال رژیم حتی پیش از انقلاب به امریکا و انگیس و اسرائیل رفته و "چه بسیار هزینه‌های کلان جنایات بزرگ بشری علیه ملل مظلوم عراق و فلسطین که توسط متمولین بهائی پرداخت می‌کردند تا شاید چند صباحی دیگر آنان را به رسمیت شناخته و از حقوق این مظلومان معصوم حمایت به عمل آید".

این دعوی که سران نظامی و سیاسی ایران در زمان شاه بهائی بوده‌اند و لذا بهائیان همگی مستحق مجازات هستند متأسفانه آنقدر تکرار شده است که حتی بعضی از ایرانیان منصف بی‌غرض هم گاهی اوقات آن را باور کرده‌اند. اما تمامی این افتراء و دروغ تزبورآمیز حاصل تردستی اصحاب غرض و نیروهای افراطی دست‌راستی فاشیستی است که همواره مسئولیت همه بدبختیهای جامعه را بر دوش اقلیتی مذهبی یا نژادی گذارده و در نتیجه علاوه بر ظلم و ستم به آنان سعی به توجیه آن ستم نموده و ظلم و دیو صفتی خود را بشکل فضیلت و تقوی و وطن‌دوستی وانمود می‌نمایند. در فاصله جنگ اول و دوم جهانی دستگاه تبلیغاتی نژادپرست و خونخوار هیتلری دقیقاً همین نوع تبیین را در مورد انحطاط آلمان و محاصره آن توسط نیروهای استعماری انگلیس و امریکا و استثمار آلمانیان توسط یهودیان که کنترل همه چیز را بدست گرفته‌اند و باید نابود شوند انجام می‌داد، و بخاطر تعصبات نژادپرستانه فرهنگ آلمانی این دروغهای تکراری مورد باور بسیاری از ایشان قرار گرفت و نتیجه نظام پرخاشگر، نژادپرست و سرکوبگر هیتلری بود که نجات و عدالت را در کشتار ۶ میلیون یهودی و سرکوب آزادی عقیده و فکر و خشونت به گروه‌های گوناگون مدنی و سیاسی و نژادی قلمداد می‌نمود. این مطلب منحصر به یک کشور و یک نظام نیست بلکه فرافکنی ظلم‌های اکثریت به اقلیت مقهور و مظلوم جامعه و آنگاه تشدید ظلم و خشونت به آن اقلیت برای ایجاد حواس‌پرتی اجتماعی و انحراف افکار و تحمیق عامه مردم و تحکم بر ایشان روشی است معهود و متداول در تاریخ سیاسی دنیا.

اما جوایبه و نویسندگان کانون دانسته و عامدانه اشتباه می‌بافند. فهرست ایشان از نام بهائیان واجد مقامهای بالا آکنده از دروغ و اشتباه است. برخی از ایشان هرگز بهائی نبوده‌اند و ارتباطی هم با افراد بهائی نداشته‌اند. بعنوان مثال یکی از ۷ نفر مذکور در جوایبه "هوشنگ نهاوندی رئیس دانشگاه‌های تهران و شیراز" است، اما این شخص هرگز بهائی نبود و چنین سخنی دروغ محض است. مسلماً منسوبان جناب نهاوندی در ایران و خارج از ایران زنده هستند (خود جناب نهاوندی را خبر ندارم) و حد اقل آن منسوبان که از حقیقت این مطلب با خبرند چرا مردم ایران از آنها سؤال نمی‌کنند تا مطلب را بفهمند؟ یا آنکه جوایبه از "شاهقلی وزیر بهداری" بعنوان بهائی دیگر سخن می‌گوید. البته منوچهر شاهقلی هرگز بهائی نبود و این حرف مطلقاً دروغ است. اما شخص دیگری که وکیل دادگستری بود و

اسم خانوادگی او شاهقلی است بهائی بود و ایشان مدتی منشی محفل ملی ایران بودند. بنظر می آید که نویسندگان شتابزده کانون بخاطر یکی بودن اسم این دو نفر آنها را با یکدیگر اشتباه کرده و عباسقلی شاهقلی وکیل دادگستری بهائی را با وزیر بهداری منوچهر شاهقلی مسلمان اشتباه کرده اند. آنگاه بخاطر کارهای شاهقلی مسلمان (چه بد و چه خوب) بهائیان را مستحق اعدام و حبس میدانند و از نیش قبر بهائیان و آتش زدن به اجساد بهائی خشنود بوده و این کار را عدالت و مبارزه با استعمار دانسته و خود را در صف مقابل یزید خونخوار تلقی می کنند. بهمین ترتیب جوایبه به دروغ از بهائی بودن "مهتدی مسئول دفتر هویدا" سخن می گوید باز به این جهت که این مهتدی مسلمان را با مهتدی بهائی اشتباه کرده است. اما از همه مهمتر البته خود هویدا نخست وزیر ایران است که مکرراً بعنوان بهائی ذکر شده و این اتهام آتشی از بغض و کینه و نفرت را در دل برخی از مردم ایران علیه بهائیان بلند می کند. اما حقیقت این است که هویدا هرگز بهائی نبود، اعتقادی به آئین بهائی نداشت و روابطش هم با بهائیان خوب نبود. در زمان نخست وزیری او بود که ستون مذهب اجرا می گردید و اگر بهائی در ستون مذهب دیانت خود را ذکر می نمود از شغل خویش اخراج می گردید. چه ظلمها که خصوصاً بر کارمندان بهائی به همین جهت اعمال گردید. البته خود هویدا هم بارها بر اینکه مسلمان است و بهائی نیست تأکید نمود ولی دروغپردازان کاری به حقیقت و واقعیت ندارند. در مورد بهائی نبودن هویدا، خوانندگان را به کتاب ارزشمند و تحقیقی و علمی پروفیسور عباس میلانی استاد و رئیس بخش تاریخ و حقوق سیاسی در یکی از دانشگاه های کالیفرنیا که در سال 2000 به زبان انگلیسی در آمریکا به چاپ رسید رجوع میکنیم ولی ترجمه فارسی آن کتاب را که در ایران چاپ شد صد در صد صحیح و دقیق و امین در ترجمه نمی دانیم.

اما علت آنکه هویدا به بهائی بودن مشهور شد آن است که یکی از اجداد او بهائی بوده است اما قبل از او پدرش بخاطر عدم اعتقاد به آئین بهائی از این آئین کناره گرفت و به اسلام گروید. هویدا هم مسلمان پرورش یافت و مسلمان بود و مسلمان مرد. صرف نظر از اینکه آیا هویدا نخست وزیری خوب یا بد بود، و قضاوت در این خصوص با تاریخ است و بهائیان اگر چه بدست هویدا ظلم دیدند اما اصولاً عادت به طعن و لعن افراد را ندارند، اما این واقعیت غیر قابل انکارست که هویدا بهائی نبود بلکه مسلمانی بود مانند دیگر مسلمانان. اما اصرار کانون وصال شیراز و دیگر دروغ بافان در مورد بهائی بودن هویدا مانند آنست که در عالم اسلام اعمال کسانی که خود یا آبائشان زمانی مسلمان بوده اند ولی بعداً ارتداد کرده و مسیحی یا یهودی یا زرتشتی شده اند را به حساب اسلام گذاریم. هر مسلمانی از شنیدن چنین اتهامی به خداوند پناه می برد و جرم و جنایت مرتد و

منافق و زندیق را به حساب اسلام نمی گذارد. اما چرا در ایران صحبت از بهائی که می شود بیکباره ابواب عقل و منطق و هوش بسته می شود و صرفاً قضاوت بر مبنای دروغ و غرض و تعصب و تنگ نظری فائق می شود؟ این مطلبی است شایسته تحقیق اجتماعی و فرهنگی.

قبل از آنکه توضیح بدهم که چرا از نظر فرهنگی این مطلب که افرادی نظیر هوبدا که خود منکر بهائی بودن هستند و هرگز هم بهائی نبوده اند باز هم در ذهن بسیاری از مسلمانان بهائی قلمداد می شوند باید به چند نکته مربوط به این مطلب اشاره کنم. مسئله این است که جوایه کانون بر این زعم است که یک فرد حتی اگر خودش را مسلمان اعلان نماید باز هم بخاطر آنکه منسوب بهائی دارد یا یکی از اجدادش بهائی بوده است باید بهائی تلقی بشود. همانطور که دیدیم بسیاری از افرادی که سمت بالائی در رژیم گذشته داشته اند نه بهائی بودند و نه نسبتی با بهائیان داشته اند اما افرادی نظیر نویسندگان کانون آنها را به دروغ بهائی معرفی می کنند. اما مردم ایران بقول نویسندگان کانون گوسفند نیستند که هر حرفی را بدون مدرک و دلیل و صرفاً بخاطر آنکه برخی از رؤسا به آنان می گویند باور کنند. باید از ایشان دلیل و مدرک خواست و الا حرف دروغ زدنش آسان است. مثلاً هر کس می تواند به دروغ ادعا کند که نویسندگان کانون وصال شیراز همگی بهائی هستند منتهی مشغول تقیه اند. این مطلب هم به همان دلیلی ثابت می شود که بهائی بودن نهاوندی و مهتدی و شاهقلی و هوبدا ثابت می گردد.

اما جالب است که به دوستان نویسنده کانون گوشزد شود که تاریخ ایشان قدری سست و نابجاست. ایشان هوبدا را بهائی می دانند نه بخاطر آنکه او خود را بهائی بداند و بهائی اعلان کند بلکه صرفاً بخاطر آنکه فقط یکی از اجدادش بهائی بوده اند. اما به همین استدلال سر حلقه نهضت بیداری اسلامی ایران که در جوایه کانون مورد ستایش قرار گرفته است نیز بهائی بوده است. چنانکه دیدیم جوایه کانون شروع راستین نهضت اسلامی و ضد استعماری را در فتوای تاریخی میرزای شیرازی مبنی بر تحریم تنباکو می داند. خوب است که ایشان مطلع شوند که میرزای شیرازی از اقوام سید باب بوده است و در حقیقت هم از آراء پیامبر شیرازی که منسوب نزدیکش بود متأثر بوده است. نمیدانم انصاف نویسندگان کانون کجا رفته است، حاضرند بهائیان را بسوزانند بخاطر آنکه هوایدا منسوب بهائی داشته است اما حاضر نیستند بهائیان را بستایند چرا که میرزای شیرازی منسوب خود حضرت باب بوده است.

از این مطلب که بگذریم در سرتاسر تاریخ ۱۶۰ ساله گذشته ایران همواره بسیاری از رجال اجتماعی، فرهنگی و سیاسی ایران منسوبان بابی و یا بهائی داشته اند. این امر قابل تعجب نیست چرا که نهضت بابی و بهائی نهضتی مترقی و

روشنگرا بود که بسیاری از فرهیختگان ایران مستقیماً یا غیر مستقیم با آن ارتباط می‌یافتند.

حال باید حتی یک قدم هم جلو رفت و این مطلب را بیان کرد که حتی پس از انقلاب اسلامی هم برخی از سران سیاسی و اجتماعی ایران دارای اقوام بهائی بوده و یا هستند. این مطلب در شرایطی است که این افراد می‌کوشند تا کوچکترین ارتباطی با اقوام بهائی خود نداشته باشند تا این مطلب مکشوف نشود. اما جالب است که اگر منطق کانون را بکار ببریم باید در تاریخ نویسی آینده نیز بگوئیم که هرچرم و خیانتی که در ایران پس از انقلاب متحقق گردید بخاطر آن بود که چند تن از سران نظامی و سیاسی ایران بهائی بوده اند. و البته برهان اثبات بهائی بودن ایشان هم همان برهانی است که بهائی بودن هویدا را مدلل می‌سازد: اگر چه خودشان بهائی بودن را شدیداً انکار می‌کنند اما منسوبان بهائی دارند. باید دعا کرد که اگر بار دیگر انقلابی در ایران صورت گرفت و حکومت اسلامی بعنوان حکومت جور و ستم مورد توهین قرار گرفت یک بار دیگر بهائی‌کشی توسط رژیم جدید آغاز نشود چه که مسلماً فهرست جدیدی از بهائیان در ارتباط با حکومت اسلامی بوجود خواهد آمد و بهائیان متهم به همکاری با رژیم اسلامی خواهند شد.

حال از ملت هشیار و با انصاف ایران می‌خواهم در مورد این اتهامات دروغ و بغض‌آمیز کمی تأمل کنند. دیدیم که چه بسیار سران رژیم گذشته که متهم به بهائی بودن شده‌اند یا بهائی نبوده‌اند و یا مسلمانی بوده‌اند که نسبت دور یا نزدیکی با یک بهائی داشته‌اند. حال بیائیم و بفرض محال، فرضی که اشتباه و نادرست است، تصور کنیم که همه ۷ نفر اشخاصی که در فهرست جوابیه بعنوان بهائی اسمشان آمده است واقعا هم بهائی بوده‌اند. به علاوه فرض کنیم که هر ۷ نفر واقعا هم دست به جنایات و جرائمی زده‌اند (اینکه چنین است یا خیر صرفاً بخاطر جو فحاشی به همه رؤسای رژیم قبل نباید مورد قبول قرار گیرد بلکه ممکن است درست یا خطا باشد و باید مورد تحقیق و قضاوت بی طرفانه تاریخی قرار گیرد). حالا باید دید که آیا این دو فرض محال گناهکاری جامعه بهائی ایران را اثبات کرده و ظلم و ستم و بهائی‌کشی سالیان اخیر را توجیه می‌کند یا خیر؟

بر طبق جوابیه کانون علت اصلی بدبختیهای ایران شاهان ستمکار قاجار و پهلوی بوده‌اند که به چپاول و فروش ایران پرداختند و دست استعمارگران را هم باز گذاشتند. حال باید از نویسندگان محترم کانون سؤال کرد که شما که ۷ نفر از مسئولان رژیم را بهائی عنوان کرده و بدینجهت بهائیان را مستحق حبس و آزار و قتل می‌دانید بگوئید که آیا مذهب فتحعلی شاه، ناصرالدین شاه، احمد شاه، محمد شاه، رضاشاه و محمد رضا شاه چه بوده است؟ خوشبختانه پاسخ به این

سؤال آسان است چرا که جوایه آنان را بعنوان بهائی نام نبرده است و همه می‌دانند که ایشان همگی مسلمان و شیعه جعفری امامی اثنی عشری بوده‌اند. بنا بر این جمهور ملت غیور مسلمان ایران باید بنا بر همان منطقی که در باره بهائیان قضاوت می‌کنند از همه مسلمانان ایران نفرت و انزجار یافته و اسلام و مسلمانان را عمال استعمار خارجی دانسته و همه مسلمانان را مشمول حبس و قهر و حرق و قتل نمایند. از این که بگذریم چرا جای دور برویم جوایه کانون در مورد رژیم محمد رضا شاه نام ۷ نفر را بعنوان بهائی برده است آیا ممکن است سؤال کنیم که مذهب دیگر وزرا و معاونان وزیر و معاونان معاون وزیر و دیگر رؤسای دانشگاهها و امرای ارتش و افسران پلیس و هزاران مأمور ساواک و صدها هزاران رؤسای سازمانهای گوناگون در ایران آن زمان چه بوده است؟ آیا به ازای ۷ نفر بهائی، ۷۰۰ هزار مسلمان در مقامات بالای رژیم قرار نداشتند؟ در اینصورت آیا نباید گفت که اکثریت عمال رژیم مسلمان بوده‌اند و لذا باید بنا به منطق ظالمانه و دد صفتانه‌ای که همواره در مورد بهائیان بکار می‌رود باید همه مسلمانان ایران را بدون استثناء از همه حقوق مدنی و اجتماعی و مذهبی محروم کرد و همگان را مشمول حد و تعذیر قرار داد؟ باز اجازه دهید یک قدم جلوتر برویم آیا در همین حال حاضر صدها هزار معتاد و روسپی و قاتل و دزد که در ایران بسر می‌برند دارای چه مذهبی هستند؟ آیا نباید به همین جهت همه مسلمانان را فاسد و قاتل و معتاد و دزد تلقی کنیم، به تهدید علیه اسلام و مسلمانان پردازیم و رفتار ناشایست آنرا به احکام دینشان نسبت دهیم؟

اما حقیقت این است که این نوع منطق صرفاً منطق جهل و نفرت و تعصب است. همانطور که حضرت بهاءالله در لوح خطاب به ناصرالدین شاه نشان داده‌اند چنین منطق سست بی‌مایه‌ای را باید کنار گذارد چرا که مخالف خرد و حقیقت و عدالت است. حضرت بهاءالله بخوبی از شیوع این طرز فکر واهی در فرهنگ ایران با خبر بودند و در واقع با انداز خویش به رهبرسیاسی ایران و علمای ایرانی بدیشان فرصت می‌دهند که به تجدید نظری در خصوص بنای فکری خود پرداخته تا آتش کینه و تعصب را با آب بردباری و پرهیزکاری خاموش نمایند. حضرت بهاءالله در آن لوح چنین می‌فرمایند:

"حال جمیع نفوس از جمیع امور چشم پوشیده‌اند و باذیت این طائفه متوجهند چنانچه اگر از بعضی ... سؤال شود که در جزای نعمت سلطانی چه خدمت اظهار نموده‌اید، بحسن تدبیر مملکتی بر ممالک افزودید و یا بامری که سبب آسایش رعیت و آبادی مملکت و ابقای ذکر خیر دولت شود توجه نموده‌اید جوابی ندارند جز آنکه جمعی را، صدق و یا کذب، باسم بابی در حضور سلطان معروض دارند و بعد بقتل و تاراج مشغول شوند... از عدل حضرت سلطان بعید است که به

خطای نفسی جمعی از نفوس مورد سیاط غضب شوند. حقّ جلّ ذکره می فرماید "لا تزر وازرة وزر اخرى". و این بسی معلوم است که در هر طائفه، عالم و جاهل، عاقل و غافل، فاسق و متقی بوده و خواهد بود و ارتکاب امور شنیعه از عاقل بعید است ... بشأنی امر را در پیشگاه حضور سلطانی مشتبه نموده‌اند که اگر از نفسی از این طائفه عمل قبیحی صادر شود آن را از مذهب این عباد می‌شمرند ... حقّ ناس را از شرب خمر نهی فرموده و حرمت آن در کتاب الهی (قران) نازل و ثبت شده... معذک بعضی مرتکبند حال جزای این عمل به نفوس غافله راجع، و آن مظاهر عزّ تقدیس مقدس و مبرّا."

در اینجا لازم است دلائل فرهنگی رواج این منطق مسموخ و نادرست را مورد بررسی مختصری قرار بدهیم. یعنی سؤال این است که چرا بسیاری از مسلمانان ایران برایشان دشوار است که بفهمند که هویدائی که خود را بهائی نمیداند، آئین بهائی را مورد انکار قرار می‌دهد، و مسلمان بودن خود را همواره مؤکّد ساخته است بهائی نیست. این مطلب زمینه و علل فرهنگی خاصی دارد که البته در صدر آن دلائل تعصب و سوء تفاهم در باره امر بهائی است که امکان داوری عینی را دشوار می‌سازد. اما علاوه بر آن باید به سه دلیل دیگر هم اشاره شود.

اولین دلیل این است که جامعه مسلمان ایرانی بخاطر اعتقادش به مذهب شیعه یکی از اصول اعتقادی و فکری خود را اصل تقیه می‌داند بدین ترتیب که فکر می‌کند در هنگام خطر جائز است که کتمان عقیده نمود و این چنین ترس و تقیه‌ای را علامت ایمان و شاخص شیعه بودن خویش می‌داند. بخاطر همین اصل است که مسلمان ایرانی بخاطر عدم اطلاع از فرهنگ بهائی، اعمال بهائیان را نیز بر اساس مقولات فکری و فرهنگی خودش مورد شناسائی و تعبیر قرار می‌دهد. در نتیجه فکر می‌کند بهائی هم تقیه می‌کند و لذا اگر شخصی منکر بهائی بودن خودش می‌شود این امر را به تقیه نسبت می‌دهد. پس افرادی نظیر هویدا را بهائی می‌شمارد حتی اگر هزاران بار خود هویدا و همه بهائیان این امر را انکار کنند. اما برای اطلاع هموطنان ایرانی لازم است عرض شود که بهتر است قبل از چنین داوری کمی با فرهنگ بهائی هم آشنا شویم تا دچار سوء تفاهم فرهنگی و قوم‌مداری جاهلانه نشویم. دیانت بهائی قاطعانه حکم تقیه را حرام کرده است و به نصّ بیان حضرت ولی امر الله بهائیان در امور وجدانی شهادت را بر اطاعت ترجیح می‌دهند. رفتار بهائیان مظلوم ولی شجاع و دلاور ایران در بحبوحه ظلم و طغیان و طوفان تهدید و ارباب گواه این حقیقت است. اگر یک فرد، بهائی بودن خود را انکار کند این امر ثابت می‌کند که او بهائی نیست و اگر زمانی یک فرد بهائی بوده باشد ولی منکر بهائی بودن بشود آنگاه دیگر بهائی نبوده و به آئین دیگر گرویده است. حال اگر نویسندگان جوابیه کانون وصال

شیراز فکر می‌کنند که هوبدا در انکار بهائی بودنش تقيه می‌کرده است نفس این امر اثبات می‌کند که هوبدا بهائی نبوده بلکه شیعه می‌باشد چرا که حکم تقيه حکم تشیع است و نه حکم بهائی. و اگر که هوبدا تقيه نمی‌کرده در آنصوت باز هم مسلمان است و نه بهائی. آری بهائیان خود و همه انسانها را اغنام الله می‌دانند یعنی خداوند را شبانی می‌دانند که همه انسانها را هدایت می‌کند و به همه مهر می‌ورزد. اما گوسفند خدا بودن به این معنی است که ایشان خود را با هر انسان دیگر برابر و مساوی می‌دانند و لذا حکم بردگی انسان را تحریم می‌کنند و حکم تقلید از سران مذهبی را نفی می‌کنند و اصل مشورت و تحری حقیقت و آزادی وجدان را تقدیس و تنفیذ می‌نمایند و شجاعانه در مقابل ارتش ناشکیبائی و جهل و بغض می‌ایستند و در کمال شهامت در وسط تهدید و ارباب تظلم‌نامه مینویسند و از تقيه احتراز میکنند. باید به کسانی که در پرستش حکم تقلید می‌کوشند و آزادی اندیشه و عقیده را سرکوب میکنند، که چه بسا زمانی هم از ستمگران رژیم سابق بوده و هم اکنون بنا به عوض شدن اوضاع رنگ عوض می‌کنند و به دیگران دشنام می‌دهند و از زهد سخن می‌گویند، تذکر داد که نه فقط بهاءالله بلکه مسیح هم مردم را اغنام خدا تعریف فرمود و با این سخن اصل برابری و برادری انسانها و صلح و آشتی و دوستی را برای بشر به ارمغان آورد. کسی که خود و دیگران را در مقابل خداوند هیچ میدانند است که به تقدس انسان قائل شده و خود را در برابر هیچ انسانی خوار و ذلیل و برده نمی‌نماید. توهین کانون وصال شیراز به بهائیان بخاطر آنکه پیامبرشان انسانها را اغنام خدا خوانده است و از این امر اصل تساوی حقوق و عزت و شرف تک تک انسانها را استنتاج کرده است در واقع توهین به همه پیامبران است. نویسندگان محترم کانون نمیدانند که با توهین به حضرت مسیح ایشان حکم ارتداد خود را نیز صادر کرده و خود را بر اساس اعتقاد خودشان واجب القتل دانسته‌اند. باید پرسید که آیا بهتر است گوسفند خداوند بود و از اراده الهی پیروی کرد یا آنکه گوسفند اصحاب زور و زر، مقلد این و آن، سرکوبگر حق آزادی فکر و عقیده، و دشمن تقدس و انسانیت انسان؟

چون جوابیه کانون به مسخ حقائق پرداخته و اغنام الله بودن را حمل بر ذلت انسان قلمداد کرده و خود را طرفدار استقلال و مقام انسان وانموده است لازم است این مطلب را قدری بشکافیم. بر طبق جوابیه اغنام الله بودن مساوی اغنام الخلق بودن است. ولی بدین استدلال، ایشان مخالف حکم پیامبر و ائمه هستند که از ضرورت ترس از خدا سخن گفته اند چرا که چنین حکمی را بقول ایشان باید وجوب ترس از خلق به حساب آورد. همینطور ایشان با راع (شبان) دانستن خود در واقع خدا را گوسفند خود اعلان می‌کنند. سخافت این استدلال روشن

است. همانطور که حضرت علی فرموده است کسی که از خدا بترسد همه کس از او خواهد ترسید و کسی که از خدا بترسد از همه کس ترسان خواهد شد. دیانت بهائی انسان را در برابر خدا هیچ می داند ولی از این سخن نتیجه می گیرد که همه انسانها مظاهر صفات خدا بوده و لذا همگی مقدس و برابر می باشند. به عنوان مثال حضرت بهاءالله در کتاب اقدس برای اولین بار در تاریخ ادیان برده داری را حرام فرمودند و چنین استدلال کردند که همه انسانها برده خدا و آینه صفات خدا بوده و در نتیجه هیچ انسانی حق افتخار و مالکیت بر انسان دیگر را ندارد:

قد حرم علیکم بیع الاماء والغلمان. لیس لعبد ان یشتری عبدا... و لیس لاحد ان یفتخر علی احد کل ارقاء له و ادلاء علی انه لا اله الا هو.

فخامت شأن انسان در آثار بهائی تا به حدی است که شارع بهائی هر چه را که علامت ذلت یک انسان در مقابل انسان دیگر باشد حرام فرموده است. مثلا دست بوسی حرام است و تقلید از یک انسان ممنوع است و کشیش و اخوندی در کار نیست و توبه از گناهان در نزد هر مخلوقی تحریم شده است. این اصل تا حدی مهم است که حضرت بهاءالله تعظیم و سجده کردن در مقابل هر مخلوقی از جمله خود حضرت بهاءالله را حرام فرمودند چرا که استدلال می کنند که هیچکس نباید خود را در مقابل هیچ مخلوقی خوار و ذلیل نماید و اینکه تعظیم و سجده صرفا برای خدا جائز است:

قد حرم علیکم التقییل والسجود والانطراح والانحناء... ان السجدة لم تکن الا لحضرة الغیب... لیس لاحد ان یتذلل عند نفس... انه یمنعکم عن الانحناء والانطراح علی قدمی و اقدام غیری.

آری بهائیان خود را اغنام الله می دانند و به همین جهت نه خود را گوسفند این و آن مرجع می کنند و نه دیگران را همانند یک گوسفند مورد معامله قرار می دهند و در نتیجه نه کتک زدن به زن را جائز می دانند و نه ضد آزادی سخن و عقیده می کوشند و نه به قتل مرتد معتقدند و نه از احکام بردگی و لزوم اخذ جزیه از اهل کتاب سخن می گویند.

دومین دلیل فرهنگی که مانع درک این واقعیت بدیهی می شود که افرادی نظیر هویدا مسلمان بودند و نه بهائی این است که در فرهنگ متداول غیر بهائی دیانت اساساً امری است تقلیدی و نه تحقیقی، و به همین جهت اگر کسی در خانواده مسلمان متولد شد مسلمان تلقی می شود و بعنوان مسلمان هم مورد معامله قرار می گیرد. این مطلب که دیانت امری تحقیقی است و نه امری خونی و نژادی و جسمانی، بشکل صریح و کامل توسط امر بهائی اعلان گردیده است. به همین علت دیانت بهائی نه حکم ارتداد دارد و نه حکم جهاد. حکم جهاد ندارد زیرا که

هیچ کس را نمیتوان و نباید به زور قهر و فشار بهائی نمود. حکم ارتداد ندارد یعنی بهائی همواره آزاد است که در صورت تغییر عقیده، دیانت خود را عوض کند و از این جهت نه محکوم به قتل می شود و نه مجبور بر توبه. به عبارت دیگر بهائیان در واقع با اصل مبارک لا اکراه فی الدین (قرآن، سوره بقره) موافقند و بر طبق آن روش و سلوک می نمایند. اما متأسفانه نویسندگانی نظیر نویسندگان کانون وصال شیراز مخالف این اصل بوده و حتی اگر لفظاً هم آنرا تأیید نمایند در عمل ارتداد را یک جرم و جنایت می‌شمرند که اینک در جوییه‌شان اظهار تأسف میکنند که چرا بهائیان مرتد حتی حضورشان تحمل شده است. آشکارست که در منطق تقلید، بهائی زاده بهائی است و مسلمان زاده مسلمان. اما در آئین بهائی چنین نیست. یک بهائی زاده یا کسی که منسوب بهائی دارد بهائی نیست مگر آنکه با تحقیق مستقلانه شخصی خود به حقانیت آئین بهائی ایمان آورد و نام خود را داوطلبانه در سجلات بهائی ثبت نماید. اما از نظر اهل تقلید که مفهوم آزادی دین را نمی‌فهمند اینک یک فرد منسوب بهائی داشته باشد دلیل کافی برای اثبات این مدعاست که او هم بهائی است، حال فرقی ندارد که خودش هزاران بار شهادت به اسلام دهد و بهائیان را هم مورد طعن و انکار قرار دهد.

و بالاخره دلیل سوم دلیلی اجتماعی است. بدین ترتیب که مردم ایران بنحو غیر مستقیم متوجه این واقعیت عجیب شده‌اند که بهائیان با وصف آنکه همواره در ۱۶۰ سال گذشته مشمول هزاران نوع تبعیض و ستم و محرومیت بوده‌اند با این وصف در صد قابل توجهی از ایشان از لحاظ اجتماعی و فرهنگی و آموزشی و اقتصادی موفق شده‌اند. درک این مفهوم برای ایرانیان هموطن دشوار است و در نتیجه بخاطر تبلیغات سوء فرهنگی، بهائیان را در همه چیز رئیس و سردمدار می‌شمارند و به هر ادعای واهی در باره بهائی بودن افرادی نظیر هوبدا گوش می‌دهند. اما بهتر است ملت ایران بجای چنین سوء تفاهمی به فرهنگ بهائی توجه کنند که باعث می‌شود تجربه تبعیض و ستم و محرومیت علیه خود را وسیله‌ای نه برای نفرت از دیگران یا انهماک در خشونت و جنایت بلکه مبنائی برای عشق و محبت بیشتر به همه نوع انسان، کوشش بیشتر برای کسب علم و معرفت، و تشدید فعالیت برای خدمت صادقانه به جامعه و وطن خویش قرار دهند. در ایران ۲۰ سال گذشته هم می‌بینیم که بهائیان علیرغم ستمهای باورنکردنی که بر ایشان تحمیل شده است بجای نفرت به اسلام یا مسلمانان، در خدمت به ایران و عشق به ایران و احترام به همه آئین‌های الهی از جمله اسلام کوشا تر می‌شوند، و حتی وقتی همت می‌گمارند که به "گفتمان تمدنها" پردازند و سوء تفاهمات میان خود و مسلمانان را زائل کنند بجای کاربرد خشونت تظلم‌نامه مینویسند و با شجاعت و دلاوری جان بر کف آن را در همه دهکده‌ها نیز بخش

می‌کنند و این از جمله مطالبی است که نویسندگان کانون را که بهائیان را گوسفند خوانده و خود را مبارز شجاع می‌دانند ناخوش آمده است. قبل از پاسخ دادن به دومین تز جواییه کانون لازم است به یک مسخ دیگر حقیقت در جواییه اشاره شود. در نامه کانون پس از ذکر این ادعا که سران رژیم بهائی بوده‌اند باز به بهائیان می‌تازد که ایشان از ایران خارج شده "و میلیاردها میلیارد اموال و داراییهای ملت مظلوم ایران" را به پای اربابان امریکائی و انگلیسی و اسرائیلی ریخته "تا شاید چند صباحی دیگر آنان را به رسمیت شناخته و از حقوق این مظلومان معصوم حمایت بعمل آید." در اینجا باید گفت که اولاً بهائیان ایران بالنسبه به ایرانیان مسلمان که با انقلاب اسلامی ایران را ترک کردند و به امریکا و دیگر نقاط جهان رفتند در صد کوچکی را تشکیل می‌دهند. بدین ترتیب بقول کانون باید مسلمانان ایران را مسئول همه سیاستهای خارجی و داخلی امریکا و انگلیس و اسرائیل گرفت. از آن گذشته تعداد بهائینی که در امریکا یا انگلستان بسر می‌برند بسیار اندک‌تر از تعداد مسلمانان ساکن در این کشورها هستند که به این دولتها مالیات داده و لذا هزینه سیاستهای خارجیشان را بقول کانون می‌پردازند. و اما از همه جالبتر این است که کانون از تعرض به اموال بهائیان، مصادره اموال ایشان، تاراج دارائی هایشان، و حبس و اخراج و اعدام ایشان سخنی نمی‌گوید و فراموش می‌کند که بهائیان بخاطر ناشکیبائی مذهبی و ظلم و ستم سیاسی و فرهنگی آواره دنیا گشته‌اند و حال بجای آنکه نویسندگان کانون از این ظلم احساس گناه کنند طلبکارهم شده و بهائیان را مقصر می‌دانند که چرا به دیگر جاهای دنیا آواره شدند و پناهندگی یافته‌اند. درست مثل این است که اهل مکه که بخاطر جهل و نابردباری مذهبی مسلمانان را از مکه بیرون کردند به آنها اعتراض نمایند که شما به مدینه رفته و هزینه مخارج اهل یشرب را پرداخته‌اید. انتقاد کانون وصال شیراز از بهائیان نقطه عطفی در تجزیه و تحلیل مسئله پناهندگی و کشتار دسته‌جمعی و تصفیه نژادی و مذهبی آغاز کرده است. این است مفهوم عدالت از نقطه نظر کانون وصال شیراز.

نکته دیگری که در همین نوشته دیده می‌شود این است که کانون فکر می‌کند امریکا هم مثل برخی کشورهای خاورمیانه است که رسمیت دادن به یک دیانت را بعنوان یک لطف به آن گروه انجام می‌دهد. کانون فکر می‌کند که امریکا و دیگر کشورهای غربی هم مثل ایران هستند که یک دین حاکم داشته باشند و بعد به ادیان دیگر حداقل حقوقی- و در مورد بهائیان هیچ - بدهند و آنها را اندکی تحمل کنند و فکر کنند که چقدر لطف به ایشان کرده اند. نویسندگان کانون از چارچوب فرهنگی خود خارج نشده و نمی‌توانند بفهمند که در اینگونه ممالک همه ادیان

حق مساوی دارند و حق آزادی مذهب حق اولیه هر انسانی است، و نه دولت و نه هیچ گروهی حق تعرض بر عقائد دینی را ندارند. باید گفت که سیاستهای ناشکیبائی فرهنگی و سیاسی و مذهبی کشورهای جهان سوم بزرگترین دشمن ایشان است چرا که باعث می‌شود که نیروی انسانی از این کشورها به کشورهای شکیبا پناهنده شوند. اگر کانون وصال شیراز ادعای ایران دوستی و وطن‌پرستی دارد باید اندیشه ناشکیبا و دگر آزار را محکوم کند که این بزرگترین دشمن به ایران عزیز است.

حال وقت آن رسیده است که به دومین انتقاد جوایبه به آئین بهائی اشاره کنیم. خلاصه این انتقاد این است که بهائیان محصول سیاستهای استعماری بیگانه هستند چرا که با اعتقاد به نسخ اسلام و تأکید بر ضرورت جدائی دیانت از سیاست در میان مسلمانان تفرقه انداخته و مانع مبارزه با استعمار می‌شوند. قبلاً دیدیم که جوایبه کانون چنین می‌گوید که دیانت بهائی حاصل تصمیمات استعماری کشورهای بیگانه بوده که پس از واقعه رژی به بررسی علل این واقعه پرداخته و لذا به ایجاد دیانتی که نسخ اسلام باشد دست زدند. به همین جهت است که بلافاصله پس از این تحلیل جوایبه اعلان می‌نماید که اسرائیل اولین کشوری بود که آئین جدید (بهائی) را به رسمیت شناخت. البته نادرستی همه این ادعاها واضح است اما نشان می‌دهد که چقدر اندیشه کانون بی ارتباط با واقعیات خارجی است. البته همین تاریخ اثبات می‌کند که حرف جوایبه تا چه حد غلط و بی پایه و بی اساس است زیرا که آئین بهائی دهها سال قبل از واقعه رژی بوجود آمد و تعالیم آن دهها سال قبل اعلان و منتشر گردید و نسخ اسلام هم توسط آئین نوظهور حدود ۵۰ سال قبل از واقعه رژی اتفاق افتاده بود و تاریخ تاسیس اسرائیل هم که بر همه معلوم است. پس بر طبق جوایبه کانون آئین بهائی ابداً و مطلقاً دخلی به استعمار خارجی نداشته و صرفاً امری الهی و ایرانی است. در واقع این که کانون می‌گوید اسرائیل اولین کشوری بود که آئین بهائی را به رسمیت شناخت هم از همین روست گویا کانون تصور کرده است که دیانت بهائی یکی دو سال قبل از ایجاد دولت اسرائیل بوجود آمده است یا آنکه از تاریخ تشکیل دولت اسرائیل خبری ندارد.

اما اکنون لازم است با تفصیل بطلان این دروغ خشونت‌آمیز را روشن کنیم: اولین نکته‌ای که جوایبه کانون بخوبی خودش آنرا روشن می‌سازد این است که جوایبه هر کس و هر گروه را که با عقائد و سیاست خودش اختلاف دارد و جور دیگر فکر می‌کند بازچه استعمار و وطن‌فروش و عامل صهیونیزم میدانند. این امر نشان می‌دهد که ادعای بیگانه‌پرستی بهائی همان اعتباری را دارد که ادعای

بیگانه‌پرستی این گروه‌های دیگر. اولین گروهی که جوایه به آنان می‌تازد و آنها را بازیچه و مخلوق استعمار انگلیسی و غیره می‌داند تصوف اسلامی و فرق و طریقه‌های گوناگون صوفی است. جوایه به تفصیل داد سخن می‌دهد که استعمار غرب به ایجاد و گسترش و حمایت از فرقه‌های صوفی پرداخت. علت این ادعا هم روشن است چون اهل عرفان کوشیدند تا بردباری و شکیبائی مذهبی را در دنیای اسلام تا حدی تشویق کنند و ایشان بودند که به جای تأکید بر خشونت مذهبی بیشتر از جهاد اکبر و مبارزه با نفس اماره سخن گفتند. اما به نظر جوایه هر کس که به شکیبائی و تسامح مذهبی قائل بود و تنها راه نجات و مبارزه با ظلم را در یکی شدن دین و سیاست و خشونت و قهر مداوم تلقی نمود بر طبق تعریف وطن‌فروش و مخلوق استعمار است به همین دلیل هر کس که با تصوف اسلامی در هر جای دنیا که باشد همدلی داشته باشد از عمال استعمارست.

گروه دومی که بر طبق جوایه کانون عمال استعمار می‌باشند همه کسانی هستند که به قول جوایه "اعدام قانونی سارق مسلح را نماد نقض حقوق بشر در ایران معرفی می‌نمایند" و "برای دو ساعت بازداشت قانونی (یا غیرقانونی) فلان روزنامه‌نگار ایرانی دویست هزار اعتراضنامه جمع می‌کنند." البته جوایه کانون همه این کارها را به بهائیان نسبت می‌دهد ولی لااقل امضاءکنندگان و سازمان‌دهندگان اعتراض به بازداشت روزنامه‌نگاران ایرانی خود می‌دانند که بهائی نبوده‌اند و بهائی هم نیستند. اما روحیه و طرز فکر کانون مشخص است هرکس که کوچکترین اختلاف نظری با سیاست فعلی ایران داشته باشد یا بر واقعه بخصوصی اعتراض نماید بازیچه استعمارست و بهائی است. اما حقیقت این است که حتی در داخل ایران هم حتی میان آیت‌الله‌های عظام نیز در مورد سیاستهای کشور اختلاف است و نوشتن اعتراضنامه متداول و معهود است. البته اینکه جوایه کانون مستقیماً و بدون کوچکترین ابائی حقیقت به این واضحی را وارونه جلوه می‌دهد و جمع ۲۰۰ هزار امضا برای اعتراض به بازداشت فلان روزنامه‌نگار را به بهائیان نسبت می‌دهد جای تعجب نیست چرا که اگر نویسندگان کانون به عدالت و حقیقت توجه داشتند پس از خواندن تظلم‌نامه بهائی می‌گریستند و احساس ندامت می‌کردند نه آنکه با شدت و غیرت و خشونت به سرودن شعار پردازند و تهدید کنند و زبان افتراء را باز نمایند.

اما آنچه که گفته شد حقیقت مسئله را روشن می‌کند: علت آنکه مخالفان بهائی از جمله نویسندگان جوایه آئین بهائی را ساخته و پرداخته استعمار میدانند صرفاً این است که آئین بهائی فرهنگ و اندیشه بدیعی را برای مردم ایران و جهان به ارمغان آورد، تقالید و اوهام کهنسال را درهم شکست، آزادی دین و وجدان را مؤکد نمود، تساوی حقوق زن و مرد را مقدس شمرد، بردگی و برده‌فروشی را

تحریم کرد، تقلید از هر انسانی را حرام ساخت، خشونت مذهبی را لغو نمود، احکام مربوط به پرداخت جزیه توسط اهل کتاب، قتل مشرکین یا قتل مرتد را ملغی ساخت، بجای تکفیر و تفسیق از صلح و داد و یگانگی و مساوات همه انسانها سخن گفت و شرق و غرب را دعوت به یک مدنیت جهانی روحانی مبتنی بر عدالت و تساوی نمود که شالوده آن فرهنگ و هویتی است که آدمیان خود را اهل این دین یا آن دین ندانسته بلکه همگی خود را فرزندان و مخلوق خدای واحد دانسته و به چشم برادری و یگانگی به یکدیگر نگریسته و از خونریزی و خونخواری به صلح و صنعت و وداد معطوف شوند. جای تعجب نیست که در قبال چنین تعالیم روشنفکرانه و پیشروی جوایبه کانون چنین سخت و بی رحمانه است. به عبارت دیگر از نظر اندیشه کانون هرگونه دگر اندیشی گناه است و نفرین و لعنت و حبس و قتل دگر اندیش یک وظیفه انقلابی و دینی است. به همین علت است که همگان وابسته و عمال استعمارند مگر آنانکه بدون چون و چرا وابسته به یک ایدلوژی خاص باشند.

اما اهل بها را اعتقاد چنان است که چنین اندیشه‌ای به خطاست آنچه که استعمار را حمایت می کند فرهنگ جهل و نا شکیبائی مذهبی و سیاسی و نژادی و جنسی است. بالعکس مبارزه راستین با استعمار مستلزم گسترش آزادی عقیده و وجدان، آزادی سخن و مطبوعات، نفی تبعیض حقوق گروههای گوناگون، محو تعصبات جاهلیه مذهبی، نژادی، قومی، زبانی، جنسی و ملی و تعهد به تقدس انسان و کوشش برای خدمت صادقانه به جامعه است. از نظر آئین بهائی چنین فرهنگی است که به رشد و تکامل اقتصادی، علمی، فنی، فرهنگی و سیاسی یک کشور منجر می شود و چنین فرهنگی است که ایران را عزیز دو جهان خواهد نمود. حال داوری و قضاوت در مورد اینکه آیا نظر بهائی درست است یا نظر نویسندگان کانون بر عهده ملت ایران است که اینبار با بهره گیری از وسائل پیشرفته ارتباط جمعی به چشم خود ببینند و بگوش خود بشنوند و دست از تقلید کورکورانه بردارند. کانون وصال خود را نماینده ملت مظلوم ایران وانمود می کند و البته ملت عزیز ایران مظلوم هم بوده و هستند. ولی اراده ملت ایران زمانی معلوم میشود که خودشان از طریق دمکراتیک ترجیح و اراده خود را مشخص نمایند نه آنکه کانون وصال به دلخواه خود را نماینده مردم اعلان داشته و هرکس را که جور دیگر فکر کند مرتد و وطن فروش و عامل استعمار معرفی نموده و واجب القتل بشمارد.

اما اگر منطق جوایبه کانون را جدی بگیریم در آنصورت فقط صوفیه و دگر اندیشان نیستند که همگی مانند بهائیان داغ استعمار خواهند خورد بلکه باید به ائمه اسلام و پیامبران الهی هم اعتراض نموده و آنها را حامی استعمار بشماریم.

بعنوان مثال جویبه کانون بر آن است که صرفاً روش بخصوص حضرت امام حسین است که روش ضد استعماری است و هرکسی را که - نظیر صوفیان- به روشهای دیگری دست یازد عامل استعماری شمرد. اما واضح است که روش حضرت امام حسن و یا اکثر ائمه پس از شهادت امام حسین تا حدودی روش دیگری است که به اقتضای اراده الهی متحقق گردید. حال اگر گزاره گوئی کانون را بپذیریم باید استغفرالله امام حسن را دشمن عدالت بشماریم. البته نویسندگان کانون گمان می کنند که از روش حضرت امام حسین تأسی می کنند اما این مطلب بمجرد قول اثبات نمی شود. آنچه که نهضت حضرت امام حسین را تعریف فرمود نفی ظلم و استبداد به همراه مظلومیت ایشان بود والا اگر به قول اکتفا شود باید یزید را هم که نمازش ترک نمیشد صادق پنداشت. اینکه در واقعیت چه کسانی ظالمند و چه کسانی مظلوم، و چه کسانی بر طبق اراده الهی در این عهد و عصر عمل می کنند چیزی است که با شعار و فریاد و مشت گره کرده مشخص نمی شود و در مورد بهائیان ایران خداوند عالم است که ظالم کیست و مظلوم کیست. اما مطلبی که بطلان نظر کانون را مانند آفتاب نمایان می سازد این است که اگر منطق ایشان را بپذیریم و دیانت بهائی را بخاطر روش صلح آمیزش و نسخ اسلام در شرایط عقب افتادگی ایران و سیادت غرب ساخته و پرداخته بیگانگان و کفر و بدعت بشماریم در آنصورت باید عین این کار را در مورد آئین حضرت مسیح هم انجام دهیم. در واقع شرایط ظهور آئین بهائی آینه شرایط ظهور آئین مسیح است. حضرت مسیح در میان یهودیان ظاهر شد و اعلان نسخ شریعت یهود را فرمود. علمای یهود علیه او قیام کردند و در رد او فتاوی گوناگون صادر کردند. اما در آن زمان یهودیان در تحت استثمار، استعمار، امپریالیزم و تحکم امپراطوری رم قرار داشتند. در همان زمان هم نهضتی افراطی که دعوت به مبارزه مسلحانه یهودیان می نمود در فلسطین بوجود آمده بود. اما در همین شرایط بود که همان حقیقتی که حضرت محمد را به رسالت مبعوث فرمود و حضرت حسین را به امامت معین کرد، یعنی خداوند مهربان، حضرت مسیح را به رسالتی جدید برانگیخت که نه تنها به نسخ آئین یهود پرداخت بلکه اصل خشونت و جنگ را هم که در تورات مورد تأیید قرار گرفته بود الغاء فرمود و از ضرورت صلح و آشتی و محبت سخن گفت. شک نیست که برای برخی از یهودیان چنین تعالیمی در چنان شرایطی به معنای خیانت به یهود، ایجاد تفرقه میان ایشان، و کمک به بیگانگان تلقی می گشت اما چنانکه تاریخ نیز نشان داد این حضرت مسیح بود که با پیام برابری و برادری و صلح ارکان نظام ظالمانه امپراطوری رم را در هم شکست و برای سرتاسر جهان مدینتی خلاق و نوین به بار آورد. در واقع اگر منطق

ناشکیبای دشمنان بهائی را دنبال کنیم باید به خداوند هم اعتراض کرده و خداوند را استعمارگر و بازیچه استعمار بیگانگان بپنداریم.

البته اعتراض کانون وصال شیراز در جوابیه‌اش به بهائیان ایرانی از نظر تاریخی بسیار عجیب بنظر می‌آید. نویسندگان محترم این کانون دعوی ایران دوستی و وطن‌پرستی می‌نمایند و بهائیان را به جرم آنکه فرهنگی غیر ایرانی را در ایران به ارمغان آورده‌اند محکوم کرده و ایشان را استعمارطلب و بیگانه‌پرست می‌دانند. اما جالب است که نویسندگان محترم کانون به یاد بیاورند که فرهنگی که ایشان از آن دفاع می‌نمایند فرهنگی ایرانی نبود. بالعکس نویسندگان محترم با غیرت و شدت، فرهنگی را که در عربستان زاده شد و باشمشیر عمر بر ایران زرتشی تحمیل شد مورد دفاع و حمایت قرار داده و در واقع فرهنگ ما قبل اسلام ایران یعنی فرهنگ زرتشتی را فرهنگ جاهلیت می‌دانند. آیا اگر یک زرتشتی ایرانی بخواهد درمورد مسلمانان ایران دست به قضاوت بزند و منطق جوابیه کانون وصال را دنبال کند نباید همه مسلمانان را جاسوسان عرب و عمال استعمار بیگانه بشمرد چرا که اعراب به ایران حمله کرده آنرا بزور در تحت سلطه خود در آورده و از ایرانیان زرتشی با قهر و جبر مالیات اضافی جزیه اخذ کرده و بالمال ایران را محکوم به امپریالیزم فرهنگی عرب نمودند؟ البته چنین منطقی غلط است چرا که اسلام آئین الهی بود ولی باید گفت که ازدید ایرانیان غیرمسلمان که چنین نبود و در نتیجه بسیاری از ایشان تحکم اسلام را استعمار بیگانه و مسلمانان ایرانی را جاسوس عرب و دشمن ایران و وطن فروش تلقی می‌کردند.

حال در خصوص ایران در واقع عکس این امر مصداق دارد. حضرت باب و حضرت بهاءالله پیامبرانی ایرانی بودند که در ایران زاده شدند و در جهت اعتلاء و ارتقاء ایران و ایرانیان کوشیدند. به همین دلیل هم که شده همه مردم ایران حتی اگر بهائی هم نباشند باید به ظهور آئین بهائی در ایران که باعث فخر و مباهات ایران در سرتاسر جهان است بر خود ببالند و آن را ارج نهند. اما کسانی که شکست و سقوط ایران را در حمله عربها تجلیل می‌کنند و نجات ایران را در پیروی از فرهنگی که در خارج از ایران بوجود آمد جستجو می‌کنند به خود اجازه می‌دهند که امر بهائی را مورد سب و لعن و دشنام قرار دهند چرا که امر بهائی اسلام را نسخ و فرهنگ سنتی هزارساله را مورد سؤال قرار داد.

البته این مطلب بسیار پیچیده‌تر از آن است که در ظاهر امر تلقی می‌شود حقیقت این است که بسیاری از اصول فرهنگی و نهادی ایران که مورد ستایش و دفاع افرادی نظیر نویسندگان کانون وصال شیراز است در اصل از غرب و فرهنگ غرب زاده شده و در سر تا سر جهان اقتباس شده است. آیا الغاء برده‌داری اولین بار در کشورهای اسلامی انجام گردید یا در کشورهای غربی؟ آیا اصل تساوی

حقوق زن و مرد توسط کدام فقیه اسلامی قبل از قرن ۱۹ میلادی مورد بحث قرار گرفته بود؟ آیا اصل دمکراسی سیاسی در کدام کشور اسلامی در طول ۱۳۰۰ سال تاریخ اسلام مورد تأکید و اجرا قرار گرفته بود؟ آیا کامپوتر و تلویزیون و تلفن توسط کدام مسلمان کشف و اختراع گردید؟ واضح است که اندیشه و افکار و اعمال بسیاری از ایرانیان و مسلمانان شدیداً متأثر از دست‌آوردهای فرهنگی غرب استعمارگر نیز می‌باشد. آیا باید چنین تحول فرهنگی را که سنت دیرین را مورد سؤال قرار داده و رویکردهای جدیدی در ارتباط با طبیعت و جامعه بدست داد مخالفت با ایران و دلیلی برای وطن‌فروشی بدانیم؟

نکته‌ای که نویسندگان محترم کانون وصال شیراز باید بفهمند این است که در خصوص مسائل اجتماعی و فرهنگی و سیاسی همانند مسائل مذهبی نظریات گوناگونی در جامعه وجود دارد. آیا استفاده از روش صلح‌آمیز گاندی خیانت به هند بود یا آنکه نشانه‌ای از وطن‌دوستی بود؟ کشورهایی نظیر ایران برای آنکه بتوانند به حد اکثر رشد و تکامل و ارتقاء اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی نائل بشوند باید که اصل آزادی دین و عقیده و فکر و سخن را حرمت نهند و در صحنه آزادی اندیشه به افکار گوناگون فرصت ارائه و شکوفائی دهند تا آنکه خلاقیت فردی و اجتماعی محقق شود، عدالت اجتماعی توسعه یابد و شکوفائی اقتصادی و سیاسی به حد اکثر خویش برسد. تمامیت اندیشه کانون بر این است که چون دیانت بهائی مدعی نسخ اسلام و طرد سنن گذشته و ایجاد نوآوری فرهنگی شد باید که محکوم شود. اما اگر چنین منطقی را قبول کنیم باید نه تنها خفقان فرهنگی و فکری را علامت عدالت و توسعه اجتماعی بدانیم بلکه بعلاوه باید همه ادیان الهی را انکار کنیم. هر پیامبری به شهادت قرآن دیانت گذشته را منسوخ کرد و فرهنگی بدیع به ارمغان آورد. اگر منطق کانون را بپذیریم در آنصورت حضرت بهاءالله همان جرمی را مرتکب شده است که همه پیامبران الهی آنرا ارتکاب کردند. بهائیان از اینکه محکوم به چنین اتهامی شوند بر خود می‌بالند.

بسیار جالب است که نویسندگان محترم جوایبه برای اثبات آنکه بهائیان ایران وطن‌دوست نیستند به سخن سرلشکر فردوست استناد می‌کنند و می‌نویسند:

"طوریکه سرلشکر فردوست، رئیس ساواک رژیم نیز در کتاب مشهور خاطراتش می‌نویسد: بهائینی را که من دیدم واقعا احساس ایرانیّت نداشتند و این کاملاً محسوس بود و طبعاً این افراد جاسوس بالفطره هستند."

کار نویسندگان کانون وصال شیراز به آنجا رسیده است که شاهدشان برای اثبات مدعایشان حرف رئیس ساواک رژیم است که خود برانداخته اند. در واقع همانقدر که رئیس ساواک آن زمان راستگو بوده است حرفهای جوایبه امروز هم صداقت دارد. آری بهائیان ایران آن نوع وطن‌دوستی را که مورد تصدیق و عمل

رئیس ساواک بوده است نه تنها نداشته و ندارند بلکه آن نوع وطن‌دوستی را کاملاً مطرود می‌سازند. اگر وطن‌دوستی ایجاد خفقان و شکنجه مخالفان و ارباب گروه‌های گوناگون و فساد و تبعیض است در آنصورت بهائیان ایران وطن دوست نیستند. شاید هم نویسندگان کانون وصال شیراز درست می‌گویند که بهائیان ایران را وطن دوست نمی‌دانند چرا که بنظر می‌رسد الگوی ایشان از وطن دوست رئیس ساواک است.

ولی خواننده تیزبین متوجه می‌شود که در وراء دروغ‌های رئیس ساواک یک حقیقت آشکار می‌گردد و آن نفرت و خصومت رئیس ساواک با جامعه مظلوم بهائی است. جالب است که در همین جواپیه آکنده از تناقض و دروغ بهائیان متهم شده‌اند که رؤسای رژیم بوده‌اند در عین حال که خود جواپیه از خصومت رئیس ساواک علیه بهائیان مظلوم سخن می‌گوید.

پیش از آنکه این بحث را به انتها برسانیم لازم است بطور مختصر سؤالی را مطرح نمایم. جواپیه کانون فاقد هرگونه تحلیل تاریخی و اجتماعی است چرا که در واقع بهائیان را مسئول عقب افتادگی ایران و سیادت استعمار غرب بر ایران می‌شمارد. اما جواپیه هرگز به این فکر نیافتاده است که ایران و اصولاً کشورهای خاور میانه که زمانی بر غرب سیادت داشتند و حتی از نظر نظامی نیز برتر بودند و نیمی از اروپا در تحت سلطه ارتشهای اسلامی بود چه شد که به فضاحت قراردادهای گلستان و ترکمانچای گرفتار شدند، مغلوب غریبان شدند و از نظر علمی و نظامی و اقتصادی قادر به رقابت با آنها نشدند؟ تاریخ جواپیه از زمان انقیاد و عقب افتادگی کشورهای اسلامی در قرنهای اخیر آغاز می‌شود ولی تاریخ مزبور هرگز این سؤال را نمیکند که علت پیشرفت غرب و عقب افتادگی خاور میانه که باعث شد غرب بر خاور میانه مسلط شود و آنرا بیاد استعمار و استعمار بگیرد چه بود؟ در اینجا فرصتی برای بحث تاریخی و جامعه‌شناختی در این مورد نیست و چنین بحثی هم در این مختصر ضرورتی ندارد. اما از نظر آئین بهائی حرکت در جهت نظام تعرض بر عقاید، ناشکیبائی مذهبی، افزایش قدرت سران مذهبی، سنت پرستی سرکوبگر و فرهنگ تکفیر و تفسیق در ارتباط با اروپائیان بود که به عقب افتادگی ایران منجر شد در حالیکه ممالک غربی به مدد اصلاح مذهبی، اصلاح فرهنگی، عقلانیت قانونی و حرکت در جهت شکیبائی دینی و عقیدتی به اعتلاء فرهنگی و خلاقیت علمی و پیشرفت اقتصادی و فنی نائل شدند و در نتیجه از جهات نظامی و سیاسی نیز در جهان سیادت یافتند. بدین ترتیب این ظهور آئین بهائی بود که در وسط خواب چندین صد ساله خاور میانه و در بحبوحه فرهنگ سنت پرستی- که بزرگترین مانع خلاقیت فکری و تکامل اقتصادی و اجتماعی بوده است- طلیعه تجدد راستین و بیداری ایران و انتشار اندیشه روشنفکری و آزادی و

مساوات و دمکراسی و عدالت اجتماعی را در ایران بنا نهاد. آئین بهائی به یک کلام الگوی راستین تجدد و تکامل را با خود به ارمغان آورد و طلیعه صلح عمومی و عدالت جهانی را در سر تا سر جهان اعلان نمود. اما آئین بهائی صرفاً یک پدیدار فرهنگی نیست بلکه ظهور اراده الهی و پیام آسمانی برای مردم جهان است اگر چنین است باید پرسید که آیا اندیشه نویسندگان کانون وصال شیراز در خدمت ایران و تکامل آن است و یا نوعی دیگر از همان سنت پرستی خشونت‌آمیز و نا شکیباست که از ابتدا علت اصلی عقب‌افتادگی ایران و تسلط استعمار بر این کشور مقدس شده است؟

در انتها باید به نگرش و نقش امر بهائی در رابطه با استعمار، جهاد و جنگ مختصراً اشاره شود. جوایه کانون بر این نظر است که لغو حکم جهاد در دیانت بهائی به معنای حمایت از استعمار و نفی هر نوع مبارزه است. در این مختصر فرصتی برای بحث مفصل نیست ولی چند نکته به اجمال ذکر می‌شود:

اولاً لغو حکم جهاد در دیانت بهائی نه لغو مطلق جنگ است و نه نفی مبارزه با استعمار. بالعکس اصل لغو جهاد نفی کامل هر نوع استعمار و استثمار می‌باشد. لغو جهاد در امر بهائی به این معنی است که هیچ مذهب و فرهنگی حق ندارد که با توسل به زور و خشونت خود را بر مردم و فرهنگهای دیگر تحمیل کند، به کشورشان حمله کند، مملکت آنها را تصرف نماید و از آنان مالیات اضافی و باج و خراج بگیرد. بدین جهت است که اصل لغو جهاد نه تنها نفی کامل استعمار غرب مدرن است بلکه بعلاوه نسخ حکم حمله به کشورهای غیر مسلمان، تحمیل جزیه و خراج بر کفار و اهل کتاب، و تبعیض حقوقی میان مؤمن و غیر مؤمن است. تفاوت اندیشه بهائی با نظر کانون در این است که بهائی با استعمار به هر شکلی مخالف است در حالیکه کانون فقط با آن نوع استعماری مخالف است که در آن خود استعمارگر نباشد والا هیچ اعتراضی به تسخیر و استعمار توسط خودش به اسم دین و وظیفه دینی ندارد.

دوم آنکه لغو حکم جهاد به این معنا نیست که بهائی همواره با هر جنگی مخالف باشد. اگرچه امر بهائی بطور کلی منادی صلح است و عالم انسانی را به صلح و عدالت جهانی و محو هرگونه روابط خشونت و استعمار دعوت می‌نماید ولی این امر به این معنا نیست که لزوم جنگ عادلانه را نفی نماید. بعنوان مثال حضرت عبدالبهاء در رساله مدنیه خطاب به ایرانیان می‌فرمایند:

در بعضی اوقات جنگ بنیان اعظم صلح است و تدمیر سبب تعمیر. مثلاً شهریار بزرگواری اگر در مقابل عدوی باغی طاغی صف جنگ بیاراید و یا آنکه بجهت جمع شمل هیئت و ممالک متشکته پراکنده سمنند همت را در میدان جلادت و

شجاعت برانگیزد، خلاصه محاربه اش مبنی بر نوایای صالحه باشد فی الحقیقه این قهر عین لطف و این ظلم جوهر عدل و این جنگ بنیان آشتی است. سوم آنکه اگرچه دیانت بهائی با استعمار مطلقا مخالف است ولی در این مورد فقط به شعار دادن اکتفاء نمی کند بلکه آن شرایط اجتماعی و فرهنگی را که به انحطاط اجتماعی و اقتصادی ایران انجامیده و به چیرگی غرب منجر شده است را نیز بررسی کرده و به نقد آن می پردازد. از اینجاست که اصل آزادی مذهب و عقیده و ممنوعیت تعرض بر عقائد و لزوم عدالت اجتماعی صرفنظر از دین و جنسیت و ملیت افراد تا بدین حد مورد تأکید قرار می گیرد چرا که قدرت و تکامل یک جامعه وابسته به همین اصول است. بدین جهت است که منطق جوایه کانون که مخالف آزادی سخن و عقیده است در واقع منطق حمایت از استعمار است.

چهارم آنکه بر خلاف نظر کانون وصال که قدرت اجتماعی ایران را در این می بیند که همه ایرانیان یک گونه فکر کنند و آن فکر هم چیزی جز لزوم اطاعت از فقهاء و وحدت دین و سیاست نباشد، بهائیان قدرت راستین را در آزادی افکار و عقائد و شکوفائی فرهنگ شکیبائی و بردباری و خلاصه فرهنگ تحری حقیقت و مشورت و مساوات می یابند و به همین جهت نقد ایشان از نظام تحجر فکری و سنت پرستی و پیشوا پرستی را بزرگترین خدمت به استقلال و آزادی و تکامل ایران می شمارند. قضاوت در مورد اینکه کدام یک از این دو نظر درست است را به عهده ملت ایران می گذاریم.

پنجم آنکه بر خلاف تقریبا همه نظریات مربوط به استعمار، امر بهائی فقط به بررسی مظاهر نابرابری و ستم بین المللی اکتفاء نکرده بلکه بالعکس به محو علل ساختاری استعمار و استعمار جهانی نیز توجه می کند. در واقع امر بهائی خواهان نابودی استعمار در سرتاسر دنیا است و این مقصود مستلزم تغییری بنیادی در ساختار روابط بین المللی، تبدیل نظام هرج و مرج جهانی به نظام دمکراتیک جهانی و ایجاد نظام و فرهنگ وحدت عالم انسانی می باشد. این است که حضرت بهاءالله در لوحی خطاب به ایرانیان می فرماید: "بگو ای دوستان سراپرده یگانگی بلند شد به چشم بیگانگان یکدیگر را مبینید همه بار یک دارید و برگ یک شاخسار." این است نقشه خدا برای نجات و تکامل نوع انسان در این مرحله از پویائی جامعه بشری.

واضح است که بهائیان با افرادی مانند نویسندگان کانون وصال نظر متفاوتی در مورد علل عقب افتادگی خاور میانه و راه رسیدن به نجات و تکامل دارند. اما دگر اندیشی و نوآوری فرهنگی را نباید تکفیر و تهدید نمود. بهائیان اعضای کانون را بخاطر نظر متفاوتشان عمال استعمار قلمداد نمی کنند و ایشان را شایسته حبس و اعدام و خفقان نمی شمارند. کاش اعضای کانون هم بجای تهدید و بر چسب

زدن به نوآوری فرهنگی و روحانی به دفاع از حقوق هموطنان ستمدیده‌شان
می‌شتافند و با دفاع از حقوق حقّه بهائیان به خود و دنیا اثبات می‌کردند که
براستی در جرگه ارتش عدالت قرار دارند.

کورش پویا